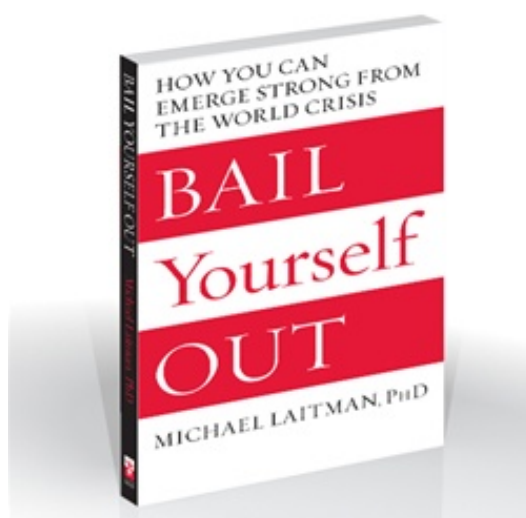


رهایی از بحران

چگونه می توان قدرتمندانه از بحران های موجود خارج شد.

نوشته: دکتر میخائل لایتمن



فهرست مطالب

بخش اول : بذرهای بحران

- فصل 1 : با يك نقشه و قطب نما، ولی هنوز گمشده 4
- فصل 2 : درس هایی از مهد تمدن 6
دانش در چادر
- فصل 3 : جریانهای خواست 8
پیدایش زندگی
طلوع بشریت
- فصل 4 : اسرار این دو خواست 11
همانند يك بچه بی مادر
- فصل 5 : بشریت سیرنشده 14
- فصل 6 : یگانگی در میان سلولها 15
راه نمرود
- فصل 7 : عزیمت از کوهستان 17

بخش دوم: آموختن از طبیعت

- فصل 8 : خارج شدن از جنگل 18
- فصل 9 : ساختن رسانه ای که از ما مراقبت می کند 20
آبهای عشق

بخش سوم: رسیدن به تعادل

فصل 10 : چگونه هنر می تواند الگویی در تلاش برای ایجاد نگرشی نو باشد23

فیلم های امید

فصل 11 : یافتن تعادل در ترانه و آهنگ26

ترانه هایی از عشق بی پایان آهنگ های هماهنگی

فصل 12 : پول، پول، پول28

فصل 13 : بچه هایتان را خوب آموزش دهید30

فصل 14 : بله، ما می توانیم (و باید بتوانیم)33

فصل 15 : سالم بودن و سالم ماندن34

معالجه سیستم مراقبت بهداشتی

فصل 16 : ... و خونسرد ماندن37

فصل 17 : سخن آخر39

بخش اول: بذرهای بحران

بحران جهانی ای که همه ی ما با آن روبرو هستیم، با فروپاشی سیستم مالی آغاز نشد، در حقیقت، شروع آن از خیلی پیشتر بوده و عمیقاً ریشه در طبیعت بشر دارد. برای فهمیدن راه رهایی از این بحران، ابتدا نیاز داریم بفهمیم چگونه ماهیت خودمان، ما را در يك مسیر برخورد با طبیعت و با همدیگر قرار می دهد.

فصل 1: با يك نقشه و قطب نما، ولی هنوز گمشده

حدود ساعت 9 بعد از ظهر بود که من، تویوتای قراضه ام را در محوطه ی پارکینگ دامنه ی شمالی کوه رینیر، پارک کردم و با دوستم، جاش، از ماشین پیاده شدیم. نقشه یمان، پایین رفتن تا آبشار دره به نام "Cataract"، گذراندن شب آنجا و پیاده روی در روز بعد بود. هواشناسی يك روز آفتابی و زیبای ماه ژوئیه را پیش بینی کرده بود و مطمئن بودیم که تا عصر، ما در کمپ، مشغول جوشاندن آب برای شام خواهیم بود.

چون برنامه ریزی کرده بودیم که روز بعد در محوطه ی پارکینگ باشیم. اذوقه ی آب و غذایمان به میزان حداقل بود، اما در کوهستان، که هرگز نمی توان پیش بینی کرد، حدود يك ساعت بعد از پیشروی کردن، ناگهان هوا تغییر کرد. ابرها، کوه را در بر گرفتند و چشم انداز، زیر يك مه سنگین پنهان شد. ما می دانستیم که مسیر، ما را رو به پایین، به سمت دره خواهد برد. و امیدوار بودیم که هنگامی که پایین تر می رویم مه از بین برود، اما در اشتباه بودیم، نه تنها مه بسیار غلیظ شد جوری که به سختی می توانستیم زیر پایمان را ببینیم، بلکه به خاطر پراکنده شدن برف، خود مسیر نیز ناپدید می شد و ما را بدون نشان، در باره ی جاییکه به سمت آن می رفتیم باقی می گذاشت. به دلیل ناتوانی از دیدن جایی که به سمت آن می رفتیم و بدون آگاهی روشنی از مکان خودمان، من و جاش مجبور شدیم تا به مهارت های محدودمان در جهت یابی تکیه کنیم. با بی میلی، برای راهنمایی به نقشه و قطب نمایمان مراجعه کردیم (آن زمان، GPS يك وسیله ی نظامی خیلی سری بود) دو چیز می دانستیم: يك، آگاهی مبهمی درباره ی جاییکه بودیم و دو، مقصدمان آبشار دره کنتراکت (آب مروارید یا دره کوری - مناسب با موقعیتی که در آن قرار داشتیم!) بود. امیدوار بودیم پنج مایل باقی مانده از زمین ناهموار را تنها با کمک نقشه و قطب نما ببیم. اما دوباره در مورد پیش بینی هایمان احساس نگرانی کردیم.

يك خط مستقیم از موقعیت احتمالی خود، به سمت دره کشیدیم نوک قطب نما را در آن جهت قرار دادیم و سعی کردیم آن را به بهترین صورتی که می توانستیم دنبال کنیم. می دانستیم که در يك نقطه بایستی شروع کنیم به پایین رفتن به سمت دره، ولی در آن موقع نمی توانستیم بیشتر از بیست قدم جلو تر را ببینیم و زمین زیر پای ما، علامتی از سرآشویی را نشان نمی داد. آنچه شرایط را بدتر می کرد آن بود که چمنزار آرامی که ما روی آن قدم گذاشته بودیم به تپه های تخته سنگی، که مجبورمان می کرد تا مواظب هر قدم مان باشیم، تبدیل شده بود.

چند ساعت بعد که تاریکی هوا ترس ما را بیشتر می کرد، آسمان ناگهان برای يك لحظه صاف شد و درست در برابر ما، آنجاییکه ما فکر کرده بودیم پایین به سمت دره باید باشد، قله ی سفید و برفی کوه رینیر، با همه ی شکوهش، ظاهر شد.

در این هنگام، تازه تشخیص دادیم که کاملاً گم شده ایم حالا شب نزدیک می شد و غذا و آب کافی نداشتیم تا ما را برای مدت زیادی نگه دارد. می دانستیم که جنگل بانان کوهستان تا وقتی که زمان اجازه نامه ما برای گردش در کوهستان، پس از چند روز تمام نشود شروع به گشتن دنبال ما نخواهند کرد و اگر یکی یا هر دوی ما آسیب می دیدیم نمی دانستیم چطور یا از کجا کمک بگیریم یا چگونه به یکدیگر کمک کنیم.

هنگامی که با عصبانیت، موقعیت مان را ارزیابی کردیم صداهای هیجان زده ی ما، نگرانی مان را فاش می کرد و خیلی زود شروع کردیم به سرزنش کردن یکدیگر، به خاطر وضعیت خطرناکمان. برای چند دقیقه که ترس بر ما غالب شده بود دوستی هایمان را فراموش کرده بودیم. ولی من و جاش، با هم دوست صمیمی بودیم و می دانستیم چگونه بر اوضاع، غلبه کنیم. بعد از کمی مشاجره غم انگیز، ما عهد کردیم که صبح روز بعد، يك مسیر پیدا خواهیم کرد چه به دوزخ برود چه بهشت، و آنرا با یکدیگر خواهیم یافت. چون نمی خواستیم بیش از آنچه قبلاً شده بودیم گم شویم و یا با يك خرس سرگردان، برخورد کنیم پس تصمیم گرفتیم تا همان جا بمانیم و شب را کنار قله، سپری کنیم. خوشبختانه، صبح روز بعد با يك آسمان آبی و روشن همانند يك اقیانوس در يك روز تابستانی، شروع شد. با مقاسه ی محیط اطرافمان با نواحی و مسیرهای مشخص شده روی نقشه، شروع به بررسی موقعیت خود کردیم و تشخیص دادیم که اگر از قله پایین برویم احتمالاً مسیرمان، یکی از مسیرهای روی نقشه را قطع خواهد کرد.

با قلب هایی امیدوار، شروع به پایین رفتن کردیم. سه ساعت بعد زانوهایمان به سختی ما را در مقابل لیز خوردن در دامنه ی شیب دار و لغزنده نگه می داشتند (مشکلات با برگ های سوزنی کاج که روی خاک را پوشانده بودند بیشتر شد). ما از یافتن رد پای يك انسان در گل بسیار خوشحال شدیم. سپس يك مسیر پیدا کردیم و خیلی زود بعد از آن يك علامت چوبی کوچک پیدا کردیم که می گفت: "آبشار دره".

احساس آرامش و لذتی که به ما دست داد، غیر قابل وصف است. می دانستیم که زندگیمان به ما پس داده شده است ولی امتیاز حتی بزرگتر، آگاهی از این بود که دوستیمان و وفاداریمان به همدیگر، ما را از آنجا رهایی داد. برای من کوه رینیر و به ویژه "آبشار دره" برای همیشه گواهی برای اثبات نیروی وحدت و یگانگی خواهد بود.

وضعیت امروز جهان، مرا بارها به یاد آنچه که در کوه رینیر بر ما گذشت می اندازد و می بینم که در اغلب موارد، این سرگذشت بسیار شبیه موقعیت کنونی ما است.

فصل 2 : درس هایی از مهد تمدن

هنگامی که به وضع اکنون بشریت نگاه می کنیم تصویر، بسیار کدر و ترسناک است و احتمال موفقیت در آینده نیز خیلی مشکوک به نظر می رسد. اما درست همانطور که من و دوستم توانستیم با هم متحد شده و با پیروزی از کوهستان خارج شویم درباره آینده بشریت نیز می توانیم مثبت بیاندیشیم. برای تضمین موفقیتمان، نیاز داریم تا همگی یکی شده و با هم همکاری کنیم. در حقیقت، اتحاد و همکاری همیشه، وسیله هایی برای موفقیت طبیعت و بشریت بوده اند. همانطور که این کتاب نشان خواهد داد وقتی از آنها استفاده کنیم، پیشرفت کرده و اگر از آنها اجتناب کنیم در هم می شکنیم. هزاران سال قبل، بین دو رود دجله و فرات، در يك سرزمین پهناور و بارور به نام "مسوپوتامیا" (بین النهرین)، يك جامعه ی مترقی در شهری به نام "بابل" زندگی می کرد. شهر، سرشار از هیاهوی زندگی و حرکت و مرکز بازرگانی، آنچه که امروز مهد تمدن می نامیم بود.

مناسب حال يك تمدن جوان، بابل مانند يك دیگ جوشان پر از سیستم های اعتقادی و آموزشی متنوع بود. پیش گویی، کارت خوانی، صورت و کف بینی، بت پرستی و بسیاری شیوه های مرموز دیگر در بابل، پذیرفته شده و معمول بود.

در میان محترم ترین و برجسته ترین افراد بابل مردی به نام "ابراهیم" وجود داشت. این مرد، يك مجتهد، پسر يك بت پرست و خود نیز بت پرست بود. ولی او همچنین فردی خیلی حساس و خوش قلب بود.

ابراهیم متوجه شده بود مردمی که بسیار دوستشان داشت در حال دور شدن از یکدیگر هستند و احساس رفاقتی که در بین اهالی شهر بابل وجود داشت، بدون دلیل روشنی، به تدریج از بین می رفت. ابراهیم احساس کرد که نیرویی پنهانی وارد بازی شده است که مردم را از یکدیگر دور می کند. با این حال، نمی توانست بفهمد این نیرو از کجا آمده و چرا پیش از این ظاهر نشده است. در حین جستجوی جواب، ابراهیم به اعتقادات و راه و رسم زندگی خودش مشکوک شد. او در حیرت بود از اینکه جهان چگونه ساخته شده است، چگونه و به چه دلیل چنین اتفاقاتی رخ می دهند و همچنین چه کاری برای کمک به همشهری هایش می تواند بکند.

دانش در چادر:

ابراهیم جستجوگر، مجتهد اندیشمند، از فهمیدن اینکه جهان در راستای امیال و خواسته ها یا به طور دقیقتر دو میل: بخشش و گرفتن، اداره می شود، در شگفت بود. او دریافت که در آفرینش جهان، این امیال، يك سیستم چنان عمیق و فراگیر تشکیل داده اند که امروزه می توانیم آنرا درست به صورت يك (پدیده علمی) علم در نظر بگیریم.

البته در آن زمان واژه "علم" وجود نداشت اما ابراهیم نیازی به تعریف آن نداشت و به جای آن برای کشف این قوانین جدید تلاش کرد و می خواست یاد بگیرد چگونه این قوانین می توانند به مردمی که دوستشان داشت کمک کنند.

ابراهیم فهمید که این امیال، اساس و بنیان کل هستی ما را می سازند. و آنها نه تنها رفتار ما بلکه کل واقعیت را تعیین می کنند: هر چیزی که می بینیم، احساس می کنیم، می چشیم، لمس می کنیم و یا در موردش فکر می کنیم.

سیستم قوانینی که کشف کرده بود دارای مکانیزی (روشی) برای حفظ تعادل بین این دو نوع میل (بخشش و گرفتن) بود جوری که یکی به دیگری تجاوز نکند. ابراهیم دریافت که این خواست ها پویا و در حال رشد هستند و از هم گسیخته شدن مردم، به دلیل قویتر شدن میل برای گرفتن نسبت به میل برای بخشش است، به طوری که تبدیل به میلی برای ارضای خود شخص و خودپرستی شده است.

ابراهیم فهمید تنها راه تغییر دادن این فرایند برای مردم، متحد شدنشان در برابر رشد خودپرستی است. او می دانست که اگر مردم علیرغم بدگمانیشان به یکدیگر با هم متحد شوند، ارتباط و همراهی آنان به سطح و مرحله جدیدی خواهد رسید.

اکنون ابراهیم جوابی برای بدبختی های دوستان همشهری اش پیدا کرده بود و در مورد ایشان آرزویی بزرگتر از اینکه آنها نیز این را بفهمند، نداشت.

اما ابراهیم به همکاری مردمش برای فهمیدن آنچه او کشف کرده بود و برای بازیابی حس وفاداری و دوستی پیشین شان نیاز داشت. او می دانست که نمی تواند به آنها کمک کند مگر اینکه آنها صادقانه کمک او را بخواهند. اگرچه مردم بدبختی خودشان را می دیدند اما دلایلش را نمی دانستند. بنابراین کار ابراهیم آشکار کردن دلیل رنج بردنشان بود. با شوقی زیاد، او یک چادر برپا کرد و از همه برای دیدن، خوردن، نوشیدن و شنیدن درباره قوانینی که کشف کرده بود دعوت کرد.

ابراهیم مجتهد و مرد مشهوری بود و مردم آن سرزمین کهن به او اعتقاد داشتند، پس بسیاری برای گوش دادن به او آمدند اما فقط تعداد کمی قانع شدند و بقیه مردم به سادگی دنبال زندگی شان رفتند تا مشکلاتشان را با روشهایی که قبلاً می شناختند حل کنند.

اما حاکمان امور، نسبت به کشف انقلابی ابراهیم، بی تفاوت نماندند و او خیلی زود با "نمرود"، حاکم بابل روبرو شد در یک مناظره مشهور بین ابراهیم و نمرود، کسی که در علوم زمان خودش زبردست بود، نمرود به سختی مغلوب شد. شکست خورده، برای انتقام گیری، سعی کرد ابراهیم را زنده در آتش بسوزاند. اما ابراهیم نیمه شب همراه با خانواده اش گریخت و از بابل خارج شد.

با وجود این که مجبور به زندگی در چادر بود، ابراهیم هر کجا که می رفت چادرش را برپا می کرد و ساکنان محلی و مسافران را برای شنیدن قوانینی که کشف کرده بود دعوت می کرد. در این سفرها از حاران، کنعان و مصر گذشت و سرانجام دوباره به کنعان بازگشت. برای کمک به انتقال آنچه کشف کرده بود کتابی نوشت که ما اکنون به عنوان "کتاب خلقت" می شناسیم. و در آن اساس افشاگری و آموزش هایش را بیان کرد.

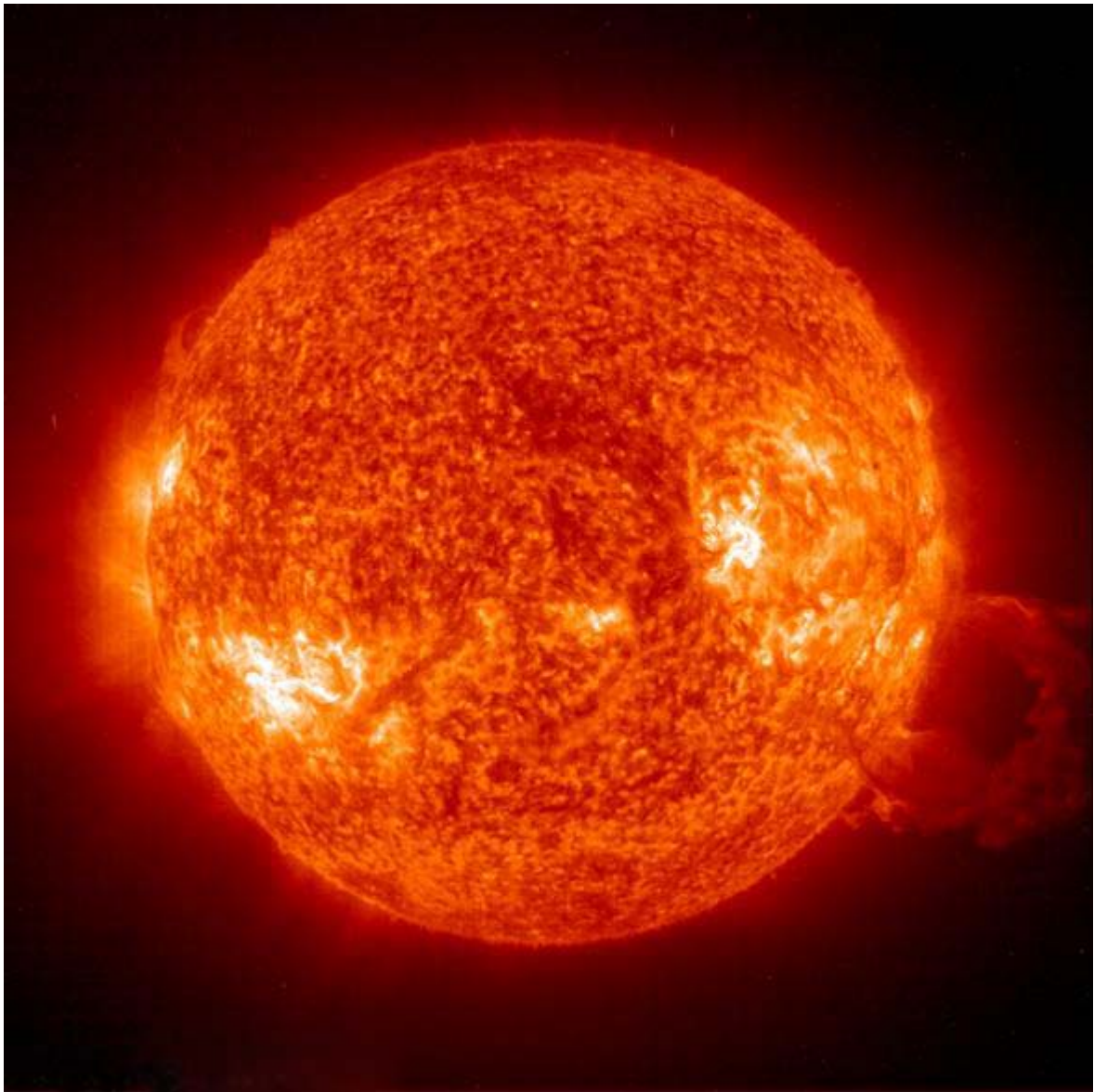
هدف تازه ابراهیم در زندگی توضیح و تشریح این کشف ها بود، البته برای هر کسی که مایل به شنیدن آن باشد. پسرانش، همراه با دیگر افرادی که تحت آموزش او بودند، شروع به تعلیم دانش آموزانی کردند که روش او را از آن زمان تا کنون توسعه داده و اجرا کرده اند. به علت فداکاری دانش آموزانش کتاب "خلقت"، بقای کشف های ابراهیم را از نسلی به نسل دیگر تضمین کرد و سرانجام در اختیار نسلی که واقعا به آنها نیاز دارد، یعنی نسل خود ما، قرار گرفت.

فصل سوم: جریانهای خواست

اگر ما به وضعیت بشریت در زمان بابل برگردیم، می‌توانیم بفهمیم که چرا نمرود کشف انقلابی ابراهیم را نپذیرفت. حتی امروز، بعد از اینکه بشریت قرن‌ها وقت در جستجوی روش کاملی که همه چیز را توضیح دهد صرف کرده است، گفته‌های ابراهیم در مورد واقعیت، بیش از اندازه برای توضیح واقعیت، ساده به نظر می‌رسند. البته فقط تا قبل از آنکه شروع به عمل کردن به آنها بکنیم. همانگونه که در فصل قبل گفتیم، ابراهیم کشف کرد که واقعیت شامل دو خواست است: یکی خواست بخشیدن و دیگری گرفتن. او فهمید که هر آنچه وجود داشته، دارد و خواهد داشت نتیجه‌ای از برهمکنش، فعل و انفعال و عمل متقابل میان این دو نیرو است. هنگامی که این خواست‌ها در هماهنگی با هم کار کنند، زندگی با آرامش در مسیرش جریان خواهد داشت و هنگامی که در برخورد با یکدیگر باشند، آنگاه با ویرانی‌های اتمی و بحران‌های بزرگ روبرو می‌شویم.

در میان این کشفیات، ابراهیم چگونگی شروع جهان و زندگی و نحوه رشد آنها را فهمید. جهان ما تقریباً چهارده بیلیون سال قبل متولد شد هنگامی که از يك نقطه ریز، انفجاری عظیم و غیر قابل تکرار از انرژی روی داد که ستاره شناسان آنرا "انفجار بزرگ" می‌نامند. درست همانطور که تخمک و تخمدان در لحظه لقاح به هم می‌پیوندند تا جنین را به وجود آورند، جهان نیز آنوقت که "خواست بخشش و خواست گرفتن" برای بار اول در انفجار بزرگ به هم پیوستند "باردار" شد به همین دلیل هر آنچه در جهان ما وجود دارد نتیجه‌ای از پیوند این دو نیرو است.

همانند سلولی که درون يك جنین شروع به تقسیم شدن می‌کند و جسم نوزاد را به سرعت بعد از عمل لقاح می‌آفریند، خواست بخشش و خواست گرفتن نیز بعد از انفجار بزرگ به سرعت شروع به تشکیل ماده‌ی جهان ما کردند. سپس از طریق فرایندی که بیلیون‌ها سال طول کشید و امروزه نیز تا حدی ادامه دارد، گازها متناوباً منبسط و منقبض شدند، کهکشانها آفریده شدند و ستاره‌ها درون آنها شکل گرفتند. هر انبساطی در گاز نتیجه‌ی خواست بخشش بود که می‌آفریند و گسترش می‌دهد و هر انقباضی نتیجه‌ی خواست گرفتن بود که جذب و جمع می‌کند.



بشریت همانند جهان، يك سیستم کامل شامل هزاران جزء است که با یکدیگر برهمکنش می کنند و فعل و انفعال دوجانبه دارند. مثلاً درست مانند بیلیونها کهکشانی که جهان را می سازند، بیلیون ها انسان به هم پیوسته و بشریت را می سازند و همانطوری که ستاره ها درون کهکشانشا هستند، مردم نیز درون ملت ها و ایالت ها وجود دارند و اندام ها، بافت ها و سلول ها در درون بدن هر فرد، مانند سیارات، ستاره های دنباله دار و اقمار چرخان به دور خورشید شان هستند.

انبساط و انقباض، جزر و مد بی پایان زندگی را تشکیل می دهند و يك دم آن را با خواست بخشش و دمى دیگر با خواست گرفتن به جلو می برند. خواه آنها کهکشانشا و خورشیدها و سیارات به هم پیوسته برای تشکیل جهان باشند و خواه سلول ها ، بافت ها و اندام های به هم پیوسته برای ساختن يك وجود انسانی، این برهمکنش خواست ها با یکدیگر، قلب آفرینش است.

همانند ستاره ها، سیاره زمین نیز به وسیله برهمکنش خواست ها با یکدیگر، شامل انبساط و انقباض شده است. در ابتدای ساخته شدن زمین، انقباض جزر و انبساط مد در سطح آن روی می داد. هرگاه که خواست بخشش غالب می شد هوای گرم درونی زمین به صورت رودخانه ای از گدازه های مذاب به بیرون سرازیر می شد و هرگاه که نیروی گرفتن غالب می شد گدازه ها سرد شده و رد باریک جدیدی از خشکی را به وجود می آوردند. سرانجام پوسته ای به اندازه کافی مستحکم، بر روی زمین تشکیل شد تا به ظهور زندگی آن گونه که می شناسیم، امکان دهد.

اگر ما عمیقاً جستجو کنیم همان دو نیروی بخشش و گرفتن را در هر موجودی که خلق شده خواهیم یافت، که پوشش با شکوه زندگی را پوشیده اند. در فرایند بافتن، ابتدا خواست بخشش ماده را مانند انفجار بزرگ یا یک نوزاد، خلق می کند و خواست گرفتن به این ماده صورت می دهد همانگونه که ستاره ها و سلول های مختلف شکل گرفتند.

پیدایش زندگی:

با آفرینش جهان داستان تمام نشد. وقتی یک بچه متولد می شود نمی تواند دست ها و پاهایش را کنترل کند و به نظر می رسد آنها به صورت سرگردانی حرکت می کنند ولی در این حرکات غیر معقول، اهمیت شگرفی وجود دارد چون بعد از تکرار بسیار، بچه به تدریج یاد می گیرد که کدام حرکت نتیجه می دهد و کدام یک نه. اگر بچه تلاش نکند یاد نخواهد گرفت که چگونه بغلتد، آرام بخزد و سرانجام راه برود. در یک بچه، نیروی زندگی (خواست بخشش) چیزی است که حرکت را خلق می کند، اما خواست گرفتن است که به آن نیرو جهت می دهد و تعیین می کند که کدام جلوه خواست بخشش بایستی باقی بماند و کدام یک نباید.

اصل مشابهی می تواند برای بچگی زمین بکار برود. زمانیکه زمین سرد می شد ذرات بیرون رانده شده، به وسیله خواست بخشش به طور تصادفی به اطراف حرکت می کردند و خواست گرفتن باعث می شد این ذرات جمع شده و خوشه هایی را به وجود بیاورند که تنها پایدارترین این گروه ها باقی ماندند و اتم ها را به وجود آوردند.

اتم ها نیز به طور تصادفی به اطراف حرکت می کردند، چون خواست بخشش درونی، آنها را به طور بی قاعده ای به اطراف پرتاب می کرد و به تدریج خواست گرفتن گروه های پایدارتری از اتمها را به وجود آورد که اولین مولکولها بودند. از این به بعد، راه برای به وجود آمدن اولین مخلوق زنده صاف شده بود.

در بچه ها خواست های بخشش و گرفتن، به شیوه هایی که مناسب ترین حالت برای رسیدن به نیازهایشان باشد، ظاهر می شوند. ابتدا بچه ها توانایی های حرکتی خود را گسترش می دهند که آنها را قادر می کند تا از سینه مادرشان شیر بخورند، یا انگشت کوچک پدرشان را در چنگ بگیرند، سپس مهارت های اجتماعی مانند تبسم یا اخم کردن پیدا می شود و سرانجام آنها زبان و توانایی های پیچیده تر را گسترش می دهند. در هر مورد خواست بخشش، انرژی و حرکت را تولید می کند و خواست گرفتن شکل نهایی آن را تعیین می کند.

در طول خلقت، این خواست ها برای خلق موجودات پیچیده تر و پیشرفته تر همکاری کرده اند. ابتدا موجودات تک سلولی به وجود آمدند سپس این موجودات یاد گرفتند که چگونه با همکاری با یکدیگر، شانس بقا و زنده ماندن خود را افزایش دهند. بعضی سلول ها در تنفس توانا تر بودند و مامور فراهم کردن اکسیژن برای همه سلولهای دیگر شدند، سلول های دیگر یاد گرفتند که به طور مناسب تری هضم کنند و مسئول فراهم کردن مواد غذایی برای باقی سلول های موجود در "کلنی" (مستعمره) شدند. برخی دیگر از سلول ها فکر کردن در مورد سایرین را یاد گرفته و تبدیل به مغز "کلنی" شدند. به این صورت، موجودات چند سلولی به وجود آمدند و در این موجودات، هر سلول وظیفه و مسئولیتی مخصوص خود داشت و برای زندگی اش به دیگر سلول ها وابسته بود. همین کیفیت، مخلوقات پیچیده تری مانند گیاه ها، حیوانات و به ویژه انسان را نیز توصیف می کند.

طلوع بشریت:

زندگی در مسیر خودش به صورت لایه به لایه رشد کرد تا وقتی که انسان ها به وجود آمدند. انسانهای اولیه بیشتر شبیه میمون ها بودند آنها از آنچه روی زمین و درختان پیدا می کردند و هر چیزی که می توانستند شکار کنند تغذیه می کردند. آنها همکاری می کردند اما این کار را کاملا از روی غریزه انجام می دادند.

با وجود این، انسان ها مانند سایر حیوانات نیستند. آنها فهمیدند که برای افزایش شانس بقایشان بایستی روی پیشرفت هوش شان بیشتر از بدن هایشان تمرکز کنند. در نتیجه آموختند چگونه اسلحه هایی به جای استفاده از دستهایشان یا سنگ برای شکار بسازند آنها هم چنین استفاده از ظرفها برای جمع کردن و نگهداری غذا را یاد گرفتند. با گذشت زمان انسانها در استفاده از هوش شان پیشرفت کرده و شانس بقایشان را افزایش دادند پس به تدریج بشر، حاکم زمین شد.

توانایی استفاده از وسائل، برای افزایش تولید غذا و ساختن سرپناه بهتر، برای ما شرایط ویژه ای به وجود آورد که غیرقابل دسترس سایر موجودات است. ما فهمیدیم به جای تغییر خودمان برای هماهنگ شدن با جبر طبیعت می توانیم محیط را به تناسب نیازهای خودمان تغییر دهیم. از آن زمان تا کنون این ویژگی، اساس تحول بشر بوده است.

تشخیص توانایی تغییر محیط به تناسب خواست های خودمان آینده نژاد بشر را برای همیشه تغییر داد. ما دیگر تنها به کاردانی خودمان وابسته بودیم این نقطه عطفی در تولد آنچه به عنوان "تمدن" می شناسیم بود.

طلوع زیبای تمدن، تقریباً ده هزار سال قبل بود. ما ابزارهای شکار را پیشرفته تر کردیم، کشاورزی را توسعه دادیم، چرخ را اختراع کردیم و می دیدیم که زندگی با خوشی در حال راحت تر شدن است. تنها مشکل در تشخیص توانایی ما برای بهتر کردن زندگی، این بود که ما خود را خیلی قدرتمند تر از آنچه واقعا هستیم احساس کردیم. و خود را مافوق طبیعت دانستیم مشکلی که اثبات خواهیم کرد ریشه همه بدبختی هایمان است.

فصل چهارم: اسرار این دو خواست

در فصل قبل گفتیم خواست بخشش ماده را خلق کرده و خواست گرفتن به این ماده، شکل می دهد. انسان ها نیز از این قانون مستثنی نیستند یعنی بر طبق آن انرژی زندگی را از خواست بخشش می گیریم و به وسیله خواست گرفتن شکل پیدا می کنیم. با وجود این وقتی که آموختیم که می توانیم محیط را به تناسب خواست هایمان تغییر دهیم از آن پس کاملا روی خواست گرفتن متمرکز شدیم و نسبت به این واقعیت که انرژی و زندگی مان را نه از خواست گرفتن بلکه از خواست بخشش دریافت می کنیم بی اعتنا شدیم.

ما موجودات انسانی، گونه بخصوصی هستیم: چون با درک و تشخیص توانایی تغییر محیط به نفع خود، به طور فزاینده ای راههایی غیر طبیعی برای انجام آن به وجود آوردیم و یاد گرفتیم که به جای قدرت فیزیکی می توانیم از هوشمان برای افزایش لذت بردن استفاده کنیم.

اما برای افزایش موثر این لذت بایستی بدانیم که چه بخش هایی از طبیعت را، چه هنگام و چگونه می توانیم تغییر بدهیم. برای مثال، کشاورزی يك ايجاد تغییر در طبیعت است چون به جای دروی مثلا جوهای وحشی می توانیم آن ها را خانگی کرده و در يك زمین رشد دهیم، تا هم تعداد بیشتری تولید کرده و هم خیلی راحت تر جمع شان کنیم. ولی برای جلوگیری از آسیب محیط، کشاورزان باید نکات بسیار زیادی را در نظر بگیرند تا اطمینان یابند که تعادل کلی آن را به خطر نمی اندازند. برای حفظ آن تعادل، باید همه عناصری که در ساختن محیط شرکت می کنند را بشناسیم و به ویژه مهم ترین آنها، یعنی خواست بخشش و خواست گرفتن و اینکه چگونه این دو با هم برهمکنش می کنند. در غیر اینصورت مانند این است که بخواهیم خانه ای بسازیم ولی ندانیم چطور يك پی محکم و پایدار بسازیم یا بدون دانستن تعداد افرادی که در آن خانه زندگی خواهند کرد برای تعداد اتاق ها نقشه بکشیم.

شناخت نحوه ی برهمکنش بین دو خواست برای ما آسان نیست چون پایه ساختار ما است و در يك مرحله عمیق تر از سطح آگاهی ما قرار دارد. اما وقتی یکبار بفهمیم این خواست ها چگونه در ساختن زندگی با یکدیگر برهمکنش می کنند، آنگاه می توانیم این اطلاعات را در عمل به کار برده و کشف کنیم چطور می توان از آنها سود برد.

با وجود این، اگر زندگی مان را با در نظر گرفتن هر دو خواست برپا کنیم آنگاه با منطق معمول و روزمره ما در نوعی تضاد قرار خواهد گرفت. زیرا متوجه اعمال و گرایش هایی خواهیم شد که برای خواست گرفتن که تنها می خواهد دریافت کند عاقلانه و معقول، بنظر نمی رسند. مثلا دادن چیزی به شخصی که او را نمی شناسم و نسبت به او بی تفاوتم و یا کسی که هیچ وقت خوبی من را پاسخ نخواهد داد چه فایده ای برای من خواهد داشت؟ اینکار برای خواست گرفتن من، بی معنی است. اگر شما به من می گفتید که با انجام آن خواهم توانست نیمه دیگر واقعیت - خواست بخشش- را بشناسم و اینکه می فهمم چطور نیروی خالق زندگی، عمل می کند آنگاه احتمالا من به جای فهمیدن اینکه آنچه می گوئید دارای چه ارزشی هست می گفتم که شما نیاز به يك راونپزشك دارید.

اگر در موردش بیاندیشید همفکری با نمرود، حاکم بابل باستان بسیار آسان است چون به احتمال فراوان او خواسته ای بجز مواظبت از رعیت هایش در برابر ابراهیم آشوب طلب نداشت. ابراهیم یگانگی را به صورت درمانی برای گسستگی روز افزون و بلای جدایی شهروندان بابل از یکدیگر بیان می کرد او می گفت تنها دلیل از هم پاشیده شدن همبستگی مردم، ناآگاهی آنان از وجود خواست دیگری که زندگی را خلق می کند - خواست بخشش - است. او سعی می کرد به مردم بگوید که اگر آنها این خواست دیگر را بشناسند می توانند با روشی هماهنگ تر با یکدیگر ارتباط داشته داشته و حاصل تجربه کل واقعیت، با هر دو خواست را درو کنند.

اما چون هیچکس دیگری بجز ابراهیم برای این کشف به اندازه کافی خوش شانس نبود، پس او بیشتر شبیه فردی غیرعادی به نظر می رسید تا فردی رهایی بخش. نمرود فکر می کرد که گفته های ابراهیم نه تنها بی معنی هستند بلکه حتی نظم زندگی را در قلمروش تهدید می کنند. واقعیتی که ابراهیم فرزند يك بت ساز مشهور و محترم بود نیز نمرود را بیشتر نگران می کرد. مردم صرفا، سرگرم پرستش بت هایشان بودند و نمرود نمی خواست روش زندگی آنان را به هم بزند. البته او نمی توانست ببیند که شمارش معکوس برای تمام شدن دوران جامعه شادشان آغاز شده است. بنابراین نمرود مسیر انکار و تکذیب را در پیش گرفت و اکثریت بزرگی از رعیت هایش نیز از او پیروی کردند - یعنی به سمت نابودی نهایی خودشان رفتند.

همانند يك بچه بی مادر:

برای فهمیدن اینکه چرا بی خبری ما از خواست بخشش، بسیار زیان آور است می توانیم رابطه بین خواست بخشش و خواست گرفتن را مانند رابطه بین مادر و بچه اش در نظر بگیریم. در يك رابطه سالم، بچه مادرش را شناخته و می داند هنگامی که گرسنه است، سردش است یا خسته است به چه کسی رجوع کند. ولی اگر بچه ای مادر نداشته باشد چطور؟ برای تامین نیازهایش پیش چه کسی باید برود؟ چه کسی به او غذا و لباس می دهد، گرم نگهش می دارد و به او عشق می ورزد؟ شانس بقا برای چنین بچه فقیری که باید خودش مواظب خودش باشد چقدر خواهد بود؟

از زمان آن روز شوم که نمرود ابراهیم را از بابل بیرون راند، تقریباً چهار هزار سال قبل، بشریت همانند آن بچه بوده و برای پیش برد زندگی به بهترین صورتی که می توانسته تلاش کرده است. و ما نیز سرگردان بوده ایم چون خودمان را از خواست بخشش همان نیروی خالق زندگی که ما و بقیه جهان را پرورش می دهد جدا کرده ایم.

مانند بچه بی مادر، از راهنمایی محروم بوده و در تلاشیم تا با روش آزمایش و خطا، خود را نجات بدهیم. در تلاشهایمان برای یافتن نظم پایدار، زندگی در قبایل، بردگی، دموکراسی یونانی، سیستم ملوک الطوایفی، سرمایه داری، سیستم کمونیستی، دموکراسی مدرن، فاشیسم و حتی نازیسم را آزمایش کرده ایم. همچنین به دنبال آرامش خاطر در برابر ترسهایمان از ناشناخته ها، ما مذهب، عرفان، فلسفه، علم، تکنولوژی، هنر و در حقیقت هر زمینه از مشغولیت بشر را جستجو کرده ایم. همه این بت پرستی ها و حرفه ها به ما قول يك زندگی شاد را داده بودند اما هیچ يك به قول خود وفا نکردند.

بدون شناخت خواست بخشش و نیاز به هماهنگ کردن خودمان با آن، شبیه عناصر دیگر طبیعت، ما تنها بر اساس خواست گرفتن عمل کرده ایم و به همین دلیل جوامع ناقص و بدشکلی که در آنها بهره کشی و استبداد حکمفرما بوده را به وجود آورده ایم.

درست است که بشریت دست آوردهای بزرگی چون پزشکی مدرن، فراوانی غذا و تولید انرژی داشته است اما هرچه بیشتر پیشرفت کردیم بیشتر از دست آوردها سوء استفاده کرده و همواره شکاف بین خودمان و هم چنین بی عدالتی اجتماعی را گسترش داده ایم.

اینکه جوامع بشری، بدشکل و به طور طبیعی غیر عادلانه می شوند اشتباه شخص خاصی نیست چون بدون شناخت خواست بخشش ما تنها يك گزینه برای انتخاب خواهیم داشت: گرفتن هر چیزی که در هر زمانی ممکن باشد. بنابراین آنهایی که امروز استثمار می شوند، فردا اگر به قدرت برسند استثمارگر خواهند بود چون وقتی تنها با خواست گرفتن کار می کنیم همه آنچه می خواهیم گرفتن است.



فصل پنجم : بشریت سیر نشده

جهان در خطر افتاده ما، برآستی نتیجه تلخ نا آشنایی بشر از خواست بخشش است. اما بقیه طبیعت، نمایشی باشکوه از هماهنگی بین دو خواست است. در سیستم زنده و متنوع سیاره زمین، هر موجودی نقش ویژه خودش را دارد و اگر تنها يك عنصر، خواه يك ماده معدنی، گیاه و یا حیوان از آن کم بشود این سیستم ناقص خواهد بود.

در يك گزارش جالب که توسط ایرن ساندرز و دکتر جودیت مک کیب در اکتبر 2003 به سازمان آموزش آمریکا ارائه شده است به روشنی نشان داده شده که چه اتفاقی خواهد افتاد وقتی به تعادل موجود در طبیعت تجاوز کنیم. "در 1991 يك اورکا (يك نهنگ قاتل) در حال خوردن يك سمور دریایی دیده شد. اورکا ها و سمورها معمولا به صورت دوستانه ای همزیستی می کنند پس این بار چه اتفاقی افتاده بود؟ اکولوژیست ها فهمیدند که پرچ ها (نوعی ماهی) و شاه ماهی های اقیانوس نیز کم شده اند. اورکاها این ماهی ها را نمی خورند ولی فوک ها و شیرهای دریایی از آنها تغذیه می کنند. و خود فوک ها و شیرهای دریایی هم که جمعیت آنها نیز کاهش یافته بود غذای اورکا ها هستند. پس اورکاها با کاهش فوک ها و شیرهای دریایی شروع به خوردن سمورهای دریایی بازیگوش به عنوان غذا کرده بودند.

یعنی دلیل کمیاب شدن سمورها، کاهش ماهی هایی بود که هرگز به عنوان غذا نمی خوردند و به همین صورت موج منتشر شده بود یعنی چون دیگر سمورها برای خوردن خارپوست ها آنجا نبودند پس جمعیت خارپوستان به سرعت رشد می کند از طرفی چون خارپوستان در جنگل کتانجک های کف اقیانوس زندگی می کنند پس آنها را می کشند. کتانجک ها خانه نوعی ماهی اند که غذای گالها (نوعی پرنده دریایی) و عقابها هستند. مانند اورکاها، گالها نیز می توانند غذای دیگری پیدا کنند اما عقاب های طاس نمی توانند و دچار مشکل می شوند.

همه اینها با کاهش پرچ ها و شاه ماهی ها آغاز شد، چرا؟ چون صیادان نهنگ ژاپنی، نهنگ های بسیاری که همانند پولاک ها (نوعی ماهی گوشتخوار) از میکرو اورگانیزم ها تغذیه می کنند را کشته بودند و در نتیجه پولاک ها با وجود غذای بیشتر، بزرگ شده بودند و به پرچ ها و شاه ماهی ها که غذای فک ها و شیرهای دریایی بودند حمله می کردند پس با کاهش فک و شیر دریایی، اورکاها می بایست به سمت سمورها بروند.

بنابراین سلامت و رفاه واقعی، تنها وقتی بدست می آید که هماهنگی و تعادل در میان همه قسمت های يك اورگانیزم یا سیستم وجود داشته باشد. اما چون ما کاملا بی خبر از نیروی دیگر زندگی، نیروی بخشش، هستیم پس نمی توانیم به این تعادل برسیم و یا حتی معنی "سلامتی" را به صورتی مناسب تعریف کنیم.

تعریف سلامتی در دانشنامه بریتانیکا، به روشنی احساس سردرگمی ما را نشان می دهد: "تعریف سالم بودن از سالم نبودن (که برابر با بیمار بودن است) سخت تر است چون این تعریف بایستی مفهوم مثبت تری نسبت به بیمار بودن محض، را برساند". ولی چون ما هیچ درکی از نیروی مثبت زندگی نداریم پس نمی توانیم حالت مثبتی را برای وجود داشتن تعریف کنیم.

همه ما رویاهایی داریم و آرزو داریم آنها به واقعیت پیوندند. ولی حقیقت تلخ این است که هرگز به واقعیت پیوستن همه رویاهایمان را نمی توانیم احساس کنیم چون حتی اگر آنها را عملی کنیم چند رویای تازه تر جایگزین آنها می شود که عملی کرده بودیم خواهند شد و نتیجتاً هیچ وقت احساس رضایت کامل نمی کنیم. و هر چه بیشتر برای ثروت، قدرت، شهرت و هر آنچه لذت بخش می پنداریم تلاش کنیم، نارضایتی مان بیشتر می شود و بیشتر سرخورده می شویم. یعنی هر چه بیشتر داشته باشیم بیشتر ناامید و سرخورده می شویم چون برای دستیابی به شادی، سخت تر تلاش کرده ولی اغلب بیشتر و احتمالاً به صورت تلخ تری شکست می خوریم. به همین دلیل است که به طور کلی کشورهای ثروتمندتر از میزان افسردگی بالاتری رنج می برند.

جالب آنکه در افسردگی جنبه مثبتی وجود دارد چون نشانه آن است که ما از مسیر نمرود، یعنی فقط تمرکز کردن روی خواست گرفتن، دست برداشته ایم. افرادی که افسرده اند چشم اندازی از شادی و لذت در آینده نمی بینند و هم چنین آن ها در مورد شکست های زندگی بسیار با تجربه تر از آن هستند که برای دست یابی به شادی به دام شکستی دیگر بیفتند. حال آنچه برای درمان افسردگی شان نیاز دارند تشخیص اینست که نیمه دیگری در واقعیت - نیمه بخشش - وجود دارد. اگر بتوانیم به این مردم کمک کنیم تا ببینند که آنها تلاش کرده بودند که لذت را از درون خلاء (خواست گرفتن، نیرویی که تنها چطور گرفتن را می داند نه چطور دادن را) بکنند آنگاه همه امید و انرژی ای که آنها در اثر افسردگی از دست داده اند به آنها باز خواهد گشت. در حقیقت، واقعیت يك موجود دو پا است که ما تنها از یکی از آنها استفاده کرده ایم پس چرا باید از لنگیدن این واقعیت متعجب شویم؟

فصل 6 : یگانگی در میان سلولها

مانند من و جاش در کوه رینیر، بشریت در طول زمان، در سرزمینی وحشی گم بوده است. مانند من و جاش، بشریت، به علائم هشداردهنده اولیه، در مورد خطرات احتمالی توجه نکرد. و مانند من و جاش، بشریت، به کمک همان وسائلی که داشت به رفتن ادامه داد اگر چه این ابزار نسبت به نیمی از واقعیت نابینا بودند همانند چشمانی که دچار آب مروارید (کاتاراکت) شده باشد. به همین دلیل است که امروز در چنین بحران جهانی سنگینی قرار داریم.

اما چیزی که بیشتر تجربه شخصی خودم را بیاد می آورد این واقعیت است که تنها راه بیرون رفتن از این بحران باهمدیگر بودن است. این بار، حقیقتاً به طور کلی، بقا و یا نابودی همه ما به آن بستگی دارد.

به طور میانگین بدن انسان بزرگسال، دارای ده تریلیون (10000000000000) سلول است. که اگر يك به يك پشت سر هم قرار بگیرند آنها زمین را 47 بار دور می زنند! ولی هیچ يك از آنها خودخواهانه رفتار نمی کنند بر عکس، در هماهنگی کامل هستند تا بدنی که در آن زندگی می کنند را محافظت کرده و پایدار نگه دارند حتی بعضی وقت ها به قیمت جان خودشان. یعنی "آگاهی" آنها به آنسوی غشای سلولی خودشان ادامه پیدا می کند و کل بدن را در بر می گیرد. آنچه يك بدن سالم را مثل يك ماشین کامل و زیبا می سازد هماهنگی بین سلول ها است.

بدن های سالم ، دارای چنان مکانیسم حفاظت مؤثری هستند که اگر حتی يك سلول، نسبت به وظایفش بی توجه باشد و خودخواهانه عمل کند بدن، آن سلول را شناسایی کرده و سپس آن را یا شفا می دهد و یا می کشد. بدون پذیرش اولویت داشتن کل بدن ، هیچ اورگانیزی (سیستم زنده ای) هرگز نمی توانست وجود داشته باشد چون سلول هایش قادر نبودند برای سلامتی کل بدن همکاری کنند. در حقیقت سلولی که بجای کل بدن، برای خودش کار می کند يك "سلول سرطانی" نامیده می شود. وقتی چنین سلول هایی موفق به تکثیر شوند آنگاه شخص به سرطان دچار می شود. نتیجه نهایی سرطان همیشه مرگ تومور (غده) است تنها نمی دانیم که آیا تومور به وسیله بدن و داروها کشته می شود و یا اینکه با کشتن بدن میزبانش، خودش را هم خواهد کشت. هنگامی که ما برای خودمان و بدون توجه به نیاز های کل، عمل می کنیم چه از آن آگاه باشیم یا نه، همانند سلول های سرطانی در بدنی به نام "بشریت" خواهیم بود.

پیش از تشخیص توانایی خود در تغییر محیط به تناسب نیازهای خودمان، ما سلول های سالمی در کالبد بشریت و هماهنگ با طبیعت بودیم اما وقتی فهمیدیم که می توانیم طبیعت را به سود خودمان "منحرف" کنیم آنگاه از آن هماهنگی جدا شدیم. یعنی برای جلوگیری از اختلال در تعادل طبیعت، بایستی آگاهانه با آن هماهنگ شویم.

به هر حال به دلیل ناآگاهی از اثر متقابل بین خواست های بخشش و گرفتن، تاکنون نتوانسته ایم موفق به انجام آن شویم، ما طبیعت را هدیه ای فرض کرده بودیم که بدون توجه به نوع رفتار ما، همواره برایمان باقی خواهد ماند.

در سیستم های یکپارچه پیچیده، قانون این است که سیستم، دستور می دهد و افراد سیستم از آن پیروی می کنند. درست مثل سلول های يك بدن. هنگامیکه که تعداد افراد بشر بیشتر شد و آنها شروع به ساختن جوامع پیچیده تری کردند آنگاه نیاز به پیروی از قوانین سیستم های یکپارچه، بیشتر لازم و احساس شد.

راه نمرود:

به طور طبیعی نمرود نمی خواست قانون سیستم های یکپارچه را که ابراهیم بیان می کرد بپذیرد چون او حاکم بابل بود و آنوقت یکی از رعیت هایش به او می گفت که حاکم بزرگترین سرزمین جهان بایستی به قانونی مافوق و برتر از خودش تسلیم شود.

با وجود ماهیت خودپرست انسانی، نمرود نمی توانست بپذیرد که راه او و پدرانش در پیروی از خواست گرفتن، اشتباه بوده و بایستی در آن تغییراتی داده شود. برای نگه داری از راهی که بشریت خودش تا آن زمان ساخته بود، نمرود انتخابی به جزء تلاش برای از بین بردن خطر نداشت. پس او همان راهکاری را که نژاد بشر از زمان ساخته شدن اسلحه ها، از آن استفاده می کرد در پیش گرفت و خواست که ابراهیم را نابود کند.

اگرچه او نتوانست ابراهیم را بکشد ولی او را از بابل فراری داد. اما بابل نمرود، شهری بزرگ بود و نمی توانست بدون اجرای قانون سیستم های یکپارچه وجود داشته باشد و به دلیل عدم آگاهی از چگونگی متحد و یکی کردن مردمان بابل، که بر اساس خواست گرفتن شان عمل می کردند مردم بابل نتوانستند با یکدیگر بمانند و آن کلان شهر زیبا از هم پاشید.

فصل 7 : عزیمت از کوهستان

اگر من و جاش در کوه رینیر از هم جدا شده بودیم ممکن بود امروز این کلمات نوشته نشده باشند. شانس با ما بود که دوستیمان توانست تاب بیاورد (واقعیتی که ما تنها يك قطب نما و يك نقشه داشتیم و انتخاب های دیگری نداشتیم نیز مفید بود) اما از همان لحظه ای که ما تصمیم گرفتیم با همدیگر از آن مخمسه خارج شویم چنان آرامش عمیقی احساس کردیم که مثل این بود که ردپای را پیدا کرده باشیم.

مسلماً پایین آمدن از قله آسان نبود و ماهها طول کشید که زانوهای من پس از آن آسیب ها به حالت اولیه بازگردند و پشت من هرگز کاملاً مانند قبل نشد اما من همیشه برای احساس باهم بودنمان در هنگامی که از آن دامنه ناجوانمرد پایین می آمدم و مدام مراقب حال یکدیگر بودیم ارزش خاصی قائل خواهم بود.

هنگام پایین آمدن پس از چند دقیقه وارد جنگل انبوهی شدیم که نور خورشید را می بلعید. پشت سرمان کوه و در بالا و پایین دست ما يك دره عمیق بود. و ما خیلی سریعتر از آنچه می توانستیم تصور کنیم با همدیگر از سرآشویی پایین می آمدم. بعضی وقتها من می ایستادم تا در روی تخته سنگی که از میان برگ های سوزنی سر بر آورده بود به زانوهایم استراحت بدهم. و در آن حال با تعجب به درخت ها خیره می ماندم و در این فکر که "آنها بایستی با میخ های بزرگی به زمین محکم شده باشند زیرا راه دیگری وجود ندارد که توضیح بدهد آنها چگونه به صورت ایستاده باقی می مانند." به همان میزانی که ما به هم می پیوستیم تا نیافتیم، قدرت پیوندمان از ما محافظت می کرد. امروز من می دانم که همین ما را سرانجام از آنجا نجات داد.

یکی از شعر های قدیمی که وقتی بچه بودم آن را زیاد می خواندم می گوید: تنها در کوهستان می فهمی دوستان واقعی تو چه کسانی هستند. و حالا می فهمم که معنی دقیق آن چه بود.

اما بحرانی که همه ما امروز با آن روبرو هستیم به نوعی یگانگی و یکپارچگی نیاز دارد که فراتر از روابط دوستانه بین افراد است. با هم یکی شدن همه طبقات بشریت مفاهیم عمیق تری در مقایسه با نجات زندگی چند نفر ماجراجو دارد. ما نیاز داریم تا با هم یکی شویم نه به خاطر اینکه آن جالب تر است (اگرچه هست) بلکه چون نیاز داریم تا خواست بخشش را کشف کنیم. همان قسمتی که برای هزاران سال نسبت به آن بی توجه بوده ایم و تنها راه کشف آن تمرین و تقلید کردن آن است. آنوقت اتفاقاً می فهمیم که در همه جنبه های زندگی مان از سلول هایمان گرفته تا ذهن مان وجود دارد.

ما به عنوان موجوداتی دارای حواس، تنها هنگامی می توانیم وجود چیزی را درک کنیم که آن را احساس کنیم. اگر چه در "اقیانوسی" از خواست بخشش زندگی می کنیم اما تنها وقتی می توانیم آن را احساس کنیم که این خواست "لباسی" به شکل يك لذت قابل حس برای ما بر تن کرده باشد. ما به طور طبیعی بر روی لذت تمرکز می کنیم و از اشیاء و اتفاقاتی که بر سر مسیر زندگی مان قرار می گیرند جهت می گیریم ولی آنها هیچوقت فقط خواست گرفتن نیستند بلکه ترکیبی از هر دو هستند: خواست بخشش که يك احساس جدید برای لذت خلق می کند و خواست گرفتن که به آن لذت به اشکالی مانند يك تکه كيك لذیذ، يك دوست جدید، عاشق شدن و یا پول درآوردن شکل می دهد.

اما ساخته جدید خواست بخشیدن که امروز احساس می کنیم ساخته ای معمولی نیست. این خواست برای رابطه جنسی، پول، قدرت یا شهرت نیست این بار خواستی برای متصل بودن است. و همین دلیل و انگیزه اصلی رشد بسیار زیاد شبکه های اجتماعی در اینترنت است. نیاز مردم مرتبط بودن است و چون از قبل احساس ارتباط می کردند حالا آنها نیاز دارند تا بفهمند چگونه باید در مسیری عمل کنند که نیازهایشان را به طور کامل ارضاء کند. از طرفی تنها روش "احساس متصل بودن" به طور کامل، شناخت نیرویی است که همه افراد را به صورت يك موجود به همدیگر پیوند می دهد: خواست بخشش.

پس بدون گفتگوی بیشتر بیایید ببینیم چطور می توانیم خواست بخشش را به زندگی مان وارد کنیم.

بخش دوم: آموختن از طبیعت

مطمئن ترین راه اصلاح اشتباهات، یاد گرفتن از کسانی است که کارها را به درستی انجام می دهند. در موضوع مورد بحث ما، طبیعت الگوی مناسبی است که می تواند معلم ما باشد.



فصل هشتم: خارج شدن از جنگل

برای اینکه ببینیم چطور می توانیم خواست بخشش را در درون زندگی مان وارد کنیم اجازه بدهید ببینیم طبیعت چطور آن را انجام می دهد. ما دنیای خارج از خودمان را با استفاده از حواس مان درک می کنیم و باور داریم تصویری که حواس مان از حقیقت، برای ما فراهم می کنند دقیق و معتبر است اما آیا براستی هست؟

چند بار تا حالا هنگام قدم زدن با دوستان، دوستی چیزی شنیده است که ما آن را احساس نکرده ایم؟ اینکه ما آن صدا را نشنیده ایم به این معنی نیست که چیزی وجود نداشته است. تنها می توانیم بگوییم که حواس ما، آن را تشخیص نداده اند یا خود ما به آن توجه نکرده ایم و یا شاید دوستان خیالاتی شده است!

در هر سه حالت، واقعیت خارجی، یکسان است اما درک ما از آن فرق می کند. یعنی ما نمی دانیم واقعیت حقیقی چیست و یا حتی آن اصلا وجود دارد یا نه. ما تنها آنچه که در مورد آن حس می کنیم را می شناسیم.

اما روش حس کردن و دریافت ما چگونه است؟ ما از روشی با عنوان " همانندی"، استفاده می کنیم. اگرچه هر کدام از حواس ما به نوع محرک متفاوتی واکنش نشان می دهند اما همه این حواس به یک روش عمل می کنند. مثلا وقتی پرتو نوری به مردمک چشم ما نفوذ می کند نورون های (سلول های عصبی) موجود در شبکیه چشم، تصویری از حقیقت خارجی می سازند. این تصویر، کد گذاری شده و به مغز منتقل می شود در آنجا کدهای مربوط به این پالس ها رمزگشایی شده و تصویر بازسازی می شود. اتفاقات مشابهی وقتی صدایی به پرده صماخ گوش برخورد می کند و یا چیزی با بدنمان تماس پیدا می کند رخ می دهد.

به عبارتی دیگر مغز من با استفاده از حواس، یک تصویر یا شکل همانند (هم ارز) با شیء خارجی می سازد ولی اگر این تصویر نادرست باشد من متوجه نمی شوم و باور خواهم داشت که شیء یا صدای حقیقی به صورت همان تصویری است که در مغزم ساخته ام.

اصل "همانندی" نه تنها در حواس ما بلکه در رفتار ما نیز عمل می کند. برای مثال بچه ها با تکرار کردن رفتاری که در اطراف خود می بینند یاد می گیرند. ما این را "تقلید" می نامیم بچه ها با اشتیاق برای آموختن در مورد دنیایی که در آن زاده شده اند و بدون داشتن هر گونه مهارت زبانی، از تقلید به صورت وسیله ای برای یاد گرفتن مهارت هایی همچون نشستن، ایستادن، حرف زدن و به کاربردن کارد و چنگال استفاده می کنند. وقتی ما حرف می زنیم آنها به نحوه حرکت کردن لب های ما نگاه می کنند. به همین دلیل است که به والدین توصیه می شود که به صورت واضح با بچه ها حرف بزنند (اما نه با صدای بلند چون آنها بهتر از ما می شنوند). بچه ها با تقلید از ما شکل هایی (حرکات یا صداهایی) مشابه ما می سازند. و به این ترتیب در مورد دنیایی که در آن زندگی می کنند آموزش می بینند.

در حقیقت نه تنها بچه ها به این روش یاد می گیرند بلکه کل طبیعت سندی برای موثر بودن روش "همانندی" در آموزش است. دیدن بازی توله شیرها هیجان انگیز است. آنها کمین می کنند و سپس با شور و شوق جوانی به یکدیگر حمله می کنند آنها هر چیزی از سایه حشرات گرفته تا بزهای کوهی را دنبال می کنند. در این مرحله احتمال کمی وجود دارد که آنها بتوانند چیزی شکار کنند ولی این دنبال کردن ها برای آنها بازی محض نیست بلکه با بازی کردن نقش یک شکارچی، آنها کاری را که بایستی در بزرگسالی به صورتی کاملا جدی آن را اجرا کنند تمرین می کنند. با این روش عمل کردن آنها ویژگی شکارچی بودن را وارد زندگی خودشان می کنند. بدون این ویژگی آنها نمی توانند زنده بمانند چون نمی دانند چگونه بر شکاری که از آن تغذیه می کنند و باعث بقایشان می شود مسلط شوند.

برای درک خواست بخشش، ما نیز بایستی مدلی از آن در درون خودمان به وجود بیاوریم. اگر ما هنگام بخشش، به دقت به تفکرات و امیالمان توجه کنیم خواستی را در درون خودمان کشف می کنیم که همانند با خواست بخششی است که در طبیعت وجود دارد. بنابراین به همان صورتی که بچه ها با تقلید کردن صداها و سیلاب ها، حرف زدن را یاد می گیرند ما نیز خواست بخشش را با تمرین بخشش کشف خواهیم کرد.

ممکن است مدتی طول بکشد تا یاد بگیریم که چطور گرفتن و بخشش را با هم میزان کنیم به همان صورتی که طبیعت این کار را انجام می دهد اما تمرین کردن و تجربه موثر است و ما بالاخره موفق خواهیم شد. و هنگامی که این کار را انجام دهیم آنگاه زندگی ما به صورت جریانی نامحدود از درک های بسیار عمیق و غنی خواهد بود چنانکه خواهیم فهمید تا کنون چقدر نابینا بوده ایم.

در جهان امروز، دیگر نمی‌توانیم نسبت به عملکرد خواست بخشش بی تفاوت باشیم چون دیگر در دوران بابل نیستیم که بتوانیم برای جلوگیری از افزایش اختلافات در بین خودمان از یکدیگر جدا شده و در سرزمین‌های دور افتاده پراکنده شویم. اکنون هر گوشه‌ای این کره‌ی خاکی مسکونی شده و ما جایی برای رفتن نداریم. همچنین ما اکنون چنان محکم با یکدیگر متصل و مرتبط شده‌ایم که جدا کردن تخم مرغ‌های با هم قاطی شده آسان‌تر از باز کردن و خنثی کردن اتصال‌های جهانی بین ما است. البته این چیز بدی نیست چون بدون این اتصال‌های جهانی چگونه می‌توانستیم کالا‌های ارزانی که در چین و هند تولید می‌شود را تهیه کنیم؟ و چه کسی به کارگران در این کشورها کار و غذا می‌داد؟ امروزه که اقتصاد جهانی از مرحله رکود اقتصادی گسترده می‌گذرد ما می‌توانیم بفهمیم که این سراسری شدن چقدر می‌تواند مفید باشد اگر از آن بدرستی استفاده کنیم. در واقع جهان همانند دوران بابل یک شهر بزرگ است اما امروز این اندازه جهانی دارد. چون دیگر نمی‌توانیم پراکنده شویم پس یا بایستی با همدیگر یکی شویم و یا اینکه یکدیگر را نابود کنیم. ما یک واحد و یک بدن هستیم و بایستی یاد بگیریم که به وظیفه خود عمل کنیم و هر چه بیشتر برای انجام این وظیفه، بهانه بیابیم سلامتی جامعه‌یمان کمتر می‌شود.

پس برای اجتناب از نابودی یکدیگر بیایید همه با هم تصمیم بگیریم که می‌خواهیم این بحران را با هم، پشت سر بگذاریم. در کوه رینیر من و جاش در آن لحظاتی که در خطر بودیم همدیگر را دوست نداشتیم ولی تصمیم گرفتیم مانند حالتی که اگر همدیگر را دوست می‌داشتیم رفتار کنیم و با تعجب دیدیم که این روش موثر بود. البته در کوهستان تنها دو نفر بودیم که می‌توانستیم بنشینیم و با هم حرف بزنیم ولی برای موفق شدن جهانی ما به وسائل ارتباط جهانی نیاز داریم تا مفهوم "با هم بودن" را مخابره کنیم. به همین دلیل، اکنون نگاهی به رسانه‌ها می‌اندازیم.

فصل 9 : ساختن رسانه‌ای که از ما مراقبت می‌کند

رسانه‌ها بایستی نقشی عمده در انتقال فضای عمومی، از حالت گسستگی به سوی حالت همراهی با یکدیگر بازی کنند زیرا رسانه‌ها تقریباً همه آنچه درباره دنیا می‌دانیم را برای ما فراهم می‌کنند حتی اطلاعاتی که از دوستان یا خانواده می‌گیریم نیز معمولاً به وسیله رسانه‌ها به آنها می‌رسد و نسخه مدرن شایعات هستند.

اما رسانه‌ها تنها به صورت ساده‌ای اطلاعات را به ما منتقل نمی‌کنند بلکه همچنین لقمه چرب و نرمی به ما ارائه می‌کنند در مورد مردمانی که تایید می‌کنیم و یا با آن مخالفیم. یعنی عقاید ما بر اساس آنچه که در رسانه‌ها می‌بینیم، می‌شنویم یا می‌خوانیم شکل پیدا می‌کنند و چون قدرت نفوذ آنها در بین مردم بی نظیر است پس اگر به سمت باهم بودن و یکی شدن گرایش پیدا کنند مردم جهان نیز از آنها پیروی خواهند کرد.

متأسفانه تا پیش از شروع بحران مالی جهانی، تمرکز رسانه، بر روی افراد موفق و یا با نفوذ در رسانه‌ها، ستارگان پاپ میلیونی و افرادی که میلیونها در رقابت با حریفانشان خرج می‌کردند بوده است. تنها اخیراً به صورت شاخه نورسته‌ای از بحران، رسانه‌ها شروع کردند به نمایش اعمال دلسوزانه و با هم یکی شدن مردم مانند تلاشهای سد سازی به وسیله هزاران داوطلب در فارگو، داکوتای شمالی، افرادی که در مارچ 2009 به نیروهای حوادث غیرمترقبه پیوستند تا بزرگترین طغیان رودخانه سرخ که در تاریخ ان ثبت شده را متوقف کنند.

اگر چه این گرایش، بدون شک، خوب است اما چند تلاش انفرادی پراکنده و عجولانه برای اینکه به درستی مردم را به هم نزدیک کند کافی نیست. برای اینکه جهانی‌بینی و درکمان از واقعیت را تغییر دهیم و خود را از وجود خواست بخشش آگاه سازیم بایستی رسانه‌ها، تصویری کامل از حقیقت را ارائه کنند و ما را با ساختار آن آشنا کنند.

اکنون آنها باید برنامه‌هایی بسازند که نشان دهد چگونه خواست بخشش بر همه مراحل طبیعت (بیجان، گیاهان، حیوانات و انسان) اثر می‌گذارد و مردم را تشویق به تقلید از آن بکنند. در برنامه‌های دورهمشینی، که مردم تنها درباره‌ی خودشان صحبت می‌کنند چرا افرادی را دعوت نمی‌کنند که سایر مردم را ستایش می‌کنند؟ در این مورد مثال‌ها چنان فراوانند که تنها باید آنها را بشناسیم و مورد توجه مردم قرارشان دهیم.

اگر رسانه‌ها محافظت و پرستاری کردن از یکدیگر را به مردم نشان دهند و برایشان توضیح دهند که چنین تصاویری به ما کمک می‌کنند تا نیروی بخشش را به زندگی مان وارد نماییم آنگاه تمرکز مردم از خودمحوری به سوی همراهی و دوستی گرایش پیدا می‌کند. در زمان ما محبوبترین دیدگاه باید "یگانگی جالب است، بیایید به این مهمانی بپیوندیم" باشد.

به عنوان یک نمونه کلی در اینجا چند واقعیت و عدد بیان می‌شود که قابل تامل هستند: کامپیوترها و تلویزیون‌هایی که استفاده می‌کنیم در چین و تایوان، ماشینهایمان در ژاپن، اروپا و آمریکا و لباسهایمان در هند و چین ساخته می‌شوند تقریباً همه‌ی مردم فیلم‌های هالیوودی را نگاه می‌کنند و تا آخر امسال (2009) چین بیشترین تعداد افرادی را که انگلیسی صحبت می‌کنند را در مقایسه با هر کشور دیگری در جهان خواهد داشت.

همچنین نکته‌ی جالب دیگری وجود دارد: فیس بوک، یک شبکه‌ی اجتماعی اینترنتی، 175 میلیون استفاده‌کننده فعال در سراسر جهان دارد. اگر فیس بوک یک کشور بود ششمین کشور پر جمعیت در جهان می‌شد!

در حقیقت جهانی شدن یک واقعیت است و به ما نشان می‌دهد که ما از قبل با هم یکی بوده ایم. حال ما می‌توانیم در برابر آن مقاومت کرده و یا به آن بپیوندیم و از گوناگونی، موقعیت‌ها و فراوانی‌ای که جهانی شدن برای ما به بار می‌آورد استفاده کنیم.

روش‌های بسیاری وجود دارند برای اینکه رسانه‌ها به ما نشان بدهند با هم یکی شدن یک هدیه و موهبت است. اگر چه هر دانشمندی می‌داند که هیچ سیستمی در حالت ایزوله (جداشده از محیط) نمی‌تواند کار کند و این وابستگی، شرط کار کردن آن است اما بیشتر ما از آن بی‌خبر هستیم و هنگامی که مشاهده کنیم چطور هر عضوی برای سودمندی کل بدن کار می‌کند، چطور زنبورهای عسل در کندو با هم همکاری می‌کنند، چطور یک دسته ماهی چنان با هماهنگی شنا می‌کنند که گاهی باعث اشتباه شده و فکر می‌کنیم که یک ماهی فوق‌العاده بزرگ است، چطور گرگ‌ها به همراه هم شکار می‌کنند و چطور شامپانزه‌ها به دیگر میمون‌ها و یا حتی انسان‌ها بدون گرفتن هیچ پاداشی کمک می‌کنند آنگاه می‌فهمیم که قانون اصلی طبیعت هماهنگی و هم‌زیستی است.

رسانه‌ها می‌توانند و باید به ما چنین مثال‌هایی را خیلی بیشتر از آنچه معمولاً نشان می‌دهند نشان بدهند چون وقتی ما تشخیص بدهیم که طبیعت به این صورت عمل می‌کند فوراً (به طور خودبخودی) در مورد جوامع مان بازنگری خواهیم کرد و مشاهده خواهیم کرد که اگر جوامع هم جهت و هم صدا با این هماهنگی باشند شرایط زندگی چگونه خواهد بود.

اگر اندیشه‌های ما شروع به جابجایی به این سمت بکنند آن وقت جو متفاوتی به وجود می‌آید و یک روح امید و توانایی وارد زندگی ما خواهد شد حتی قبل از آنکه این روش را به کار ببریم. چرا؟ چون با نیروی زندگی بخش طبیعت (خواست بخشش) همسو خواهیم بود.

هر چه ارتباط ما با دیگران بیشتر باشد شادی ما نیز بیشتر، وابسته به نحوه احساس آنها در مورد ما خواهد بود یعنی اگر دیگران دیدگاهها و اعمال ما را تایید کنند احساس خوبی در مورد خودمان خواهیم داشت ولی اگر با آنچه انجام می دهیم یا می گوئیم مخالفت کنند احساس بدی نسبت به خودمان خواهیم داشت. و آنگاه یا اعمالمان را پنهانی انجام می دهیم یا حتی آنها را به صورتی متناسب با حالت معمول اجتماعی (هنجار اجتماعی) اصلاح می کنیم. به عبارتی دیگر چون احساس خوب داشتن نسبت به خودمان برای ما بسیار مهم است پس رسانه ها برای انتقال و تغییر دیدگاهها و رفتارهای مردم اهمیتی فوق العاده دارند.

بدون شک، سیاستمداران وابسته ترین افراد روی زمین هستند زیرا که امرار معاش و زندگی و وجود آنها به محبوبیت شان بستگی دارد. پس اگر ما به آنها نشان دهیم که ارزش هایمان تغییر کرده است آنگاه آنها خودشان را تغییر می دهند تا الگوی ما را دنبال کنند. و یکی از ساده ترین و البته موثرترین راههایی که به آنها بگوئیم ما برای چه چیزهایی ارزش قائلیم این است که به آنها نشان دهیم چه چیزی را می خواهیم در تلویزیون نگاه کنیم! چون سیاستمداران می خواهند سر کارهایشان باقی بمانند پس ما بایستی به آنها نشان دهیم که اگر می خواهند موقعیت شان را حفظ کنند بایستی آنچه را که ما می خواهیم ترویج کنند یعنی یگانگی را. وقتی بتوانیم رسانه ای بسازیم که یگانگی و همکاری را به جای جشن های خودستایی و خود بزرگ بینی ترویج کند آنگاه محیطی فراهم کرده ایم که ما را ترغیب می کند به اینکه یگانگی و تعادل بین خواست ها خوب است.

آبهای عشق:

مرد حکیمی گفت که قلب های ما همانند سنگ هایی هستند و رفتار های نیک ما مانند آب هایی هستند که درست بر روی قسمت مرکزی این سنگ ها ریخته می شوند. این آبها، ذره ذره یک حفره و فرورفتگی در قلب یک شخص ایجاد می کنند که درون آن می تواند از عشق لبریز شود. همانطور که در سرتاسر این کتاب گفته ایم خواست بخشش سرچشمه تمام لذت های موجود در زندگی است و خواست گرفتن چیزی است که به این لذت ها، شکل می دهد. در اثر رفتار نیک مان با دیگران، خواستی برای بدست آوردن لذت بیشتری از مورد عشق قرار گرفتن در آنها به وجود می آوریم.

البته همه می خواهیم مورد عشق ورزی قرار بگیریم اما تعداد کمی از ما باور داریم که چنین چیزی می تواند اتفاق بیافتد. اگر به صورت گروهی تصمیم بگیریم تا به یکدیگر عشق بورزیم حتی اگر برآستی آن را احساس نکنیم آنگاه اعتقاد راسخی را در مردان و زنان به وجود می آوریم که عشق ممکن است و آنها آن را پس خواهند داد چون این، همان چیزی است که آنها در قلب های تازه نرم شده خود احساس خواهند کرد.

این گفته ها ممکن است غیر علمی و غیر منطقی به نظر برسند اما در عمل کارایی دارند چون با اساسی ترین نیروهای زندگی (خواست بخشش و خواست گرفتن) هماهنگی دارند. و چون همیشه می توانیم از بعضی کمک های فوق العاده در هنگام کشف سرزمین های ناشناخته استفاده کنیم پس چندین تکنیک وجود دارند که می توانند شانس موفقیت ما را افزایش دهند. بقیه فصل ها در این کتاب چشم اندازی در مورد چگونگی زندگی در یک جهان متعادل را ارائه خواهند کرد.

بخش سوم: رسیدن به تعادل

فصل های باقیمانده، مسیر گذار ما از بحران کنونی را به طور خلاصه شرح می دهند و در آنها چند جنبه اساسی زندگی (هنر، اقتصاد، آموزش، سلامتی و شرایط جوی) را لمس خواهیم کرد و هم چنین روشی برای استفاده از خواست بخشش به سود خودمان ارائه می شود.

فصل 10: چگونه هنر می تواند الگویی در تلاش برای ایجاد نگرشی نو باشد

"ما همه می دانیم که هنر، حقیقت نیست بلکه هنر، دروغی است که توانایی تشخیص حقیقت را به ما می دهد، حداقل، قسمتی از حقیقت که برای ما قابل فهمیدن است و هنرمند باید روشی برای متقاعد کردن دیگران در مورد وجود حقیقت در دروغهایش بشناسد."

پابلو پیکاسو

با وجود آن که رسانه ها برای فرهنگ ما بسیار مهم هستند، ولی آنها نمی توانند به تنهایی تغییر لازم به سوی روحانیت را در افکار ما به وجود آورند. برای تکمیل این جابجایی در افکار، بایستی در فرایند پیشرفت، بازیگران، خواننده ها، اشخاص نامدار و دیگر بت های عمومی را نیز درگیر کنیم. زیرا تولیداتشان نه تنها در تلویزیون بلکه در اینترنت، در سالن های نمایش فیلم و در رادیو پخش می شود و مشارکت این افراد برای فرستادن پیامی تازه به سرتاسر جهان ضروری است. پیش بینی دقیق نحوه گسترش هنر، وقتی با نیمه بخشنده زندگی آشنا بشویم سخت است چون ما هیچوقت آن را در یک اندازه بزرگ امتحان نکرده ایم و نمی توانیم بگوییم وقتی که یگانگی و بخشش یک مد و عادت بشود آنگاه چگونه حقیقت ها آشکار می شوند. ایده های زیر تغییرات ممکن در سینما و تئاتر را توضیح خواهند داد و البته قوانینی که در مورد این هنرها به کار می روند برای هنرهای قدیمی تری مانند نقاشی و پیکر تراشی نیز برقرارند. هنرهای تصویری، قدرتمندترین ابزار موثر هستند و تا حد 90 درصد، از اطلاعاتی که ما دریافت می کنیم اطلاعات تصویری هستند به همین دلیل جابجایی در افکار ما باید با ایجاد تغییر در آنچه می بینیم آغاز شود حتی پیش از ایجاد تغییر در آنچه می شنویم.

در ظاهر، طرح و ساختار بیشتر فیلم ها می تواند تقریباً به همان صورت قبلی باقی بماند: جنگی برای یک دلیل درست، یک داستان عاشقانه، یا حتی یک نمایش غم انگیز. اما در پشت همه این طرح ها بایستی مفهومی وجود داشته باشد که که پیغام یگانگی را انتقال بدهد. امروزه وقتی ما از سالن نمایش خارج می شویم یا دستگاه نمایش فیلم خانگی را خاموش می کنیم تنها یک حس تحسین نسبت به قهرمان داستان در ما بر جای می ماند و خیلی به ندرت پیش می آید که ما بعد از فیلم به یک ایده، مفهوم یا ایدئولوژی بیانیدیشیم. این مورد حتی اگر فیلم یک ایده را بخواند برساند نیز اغلب اتفاق می افتد زیرا وسائل صحنه نمایش، جلوه های ویژه، فیلم نامه و دیگر عناصر موجود در فیلم هدفشان تولید شناسایی با فرد است و نه با راه و روش زندگی.

اگر ما دقیق تر سناریوی بیشتر فیلمهای پر فروش را بررسی کنیم به یک نتیجه اجتناب ناپذیر خواهیم رسید: که قهرمانان داستان ها باعث فروش می شوند نه ایده های موجود در این داستان ها. این ممکن است تا پیش از این درست بوده باشد اما با توجه به واقعیت امروزی، مردم به فیلم ها و نمایش نامه هایی نیاز خواهند داشت که یا مشکلاتشان را فراموش کنند یا امیدواری نسبت به آینده را در آنها به وجود بیاورد که اگر به درستی انجام شود حالت دوم بسیار موثرتر خواهد بود.

وقتی به فیلم های دهه های 50 و 60 میلادی نگاه می کنیم آنها اغلب برای ما ساده لوحانه به نظر می رسند و تا حدودی غیر ملموس و دور از "زندگی واقعی". در آینده نیز خیلی زود تماشاگران، فیلم های ساخته شده امروزی را نگاه کرده و آنها را غیر ملموس و غیر واقعی خواهند دید. هنر، برای موفقیت، بایستی موقعیت های کنونی را منعکس کند و اخبار امروز یگانگی یا تعادل بین خواست بخشش و خواست گرفتن است.

فیلم های زیادی وابسته به کتاب مکاشفات یوحنا، وجود داشته است که توضیح می دهند چگونه بشر این سیاره را ویران کرده است و به خاطر همین گناهانش، با هرج و مرج، امواج گرم بی پایان، جنگ، و قحطی آب و غذا مجازات می شود. ولی هنر نباید خودش را به تصاویر روز قیامت محدود کند به جای آن، باید اطلاعاتی فراهم کند در مورد تصویر کامل واقعیت، هر دو نیروی زندگی، نحوه برهمکنش آن ها و اینکه چه اتفاقاتی خواهد افتاد اگر ما به تعادل ضربه بزنیم یا بر عکس به حفظ این تعادل کمک کنیم. در غیر اینصورت هنرها و به ویژه هنرهای تصویری بسیار محبوب، به هدفایشان در باره آگاه کردن ما از دو نیروی زندگی و نشان دادن اینکه چطور می توانیم آن ها را متعادل کنیم نخواهند رسید.

فیلم های امید:

برای اینکه مردم دلیلی برای دیدن و دوباره دیدن فیلم ها و نمایش نامه ها داشته باشند بایستی طرح ها، معتبر، ارائه دهنده امید های قابل باور و دارای چشم اندازی واقعی از تغییرات مثبت باشند. اگرچه نقطه آغاز فیلم می تواند واقعیت کنونی باشد ولی آن ها باید همچنین شامل شکلی استدلالی باشند در مورد اتفاقاتی که ما را به حالت کنونی رسانده است. هنگامی که مردم بدانند سینما مکانی شده است برای بدست آوردن اطلاعاتی که زندگی شان را بهتر خواهد کرد آن وقت به سوی فیلم ها هجوم خواهند آورد!

به این فکر کنید که ما چطور به بچه هایمان عبور کردن از خیابان را یاد می دهیم، چطور عاشقانه و با دقت زیاد، بارها و بارها برایشان توضیح می دهیم که منتظر چراغ قرمز بمانند و فقط از محل های تعیین شده عبور کنند. این اطلاعات حیاتی هستند و بدون آن اگر به تنهایی به خیابان می رفتند ممکن بود زندگی شان به خطر بیافتد.

امروزه نیز اطلاعات مربوط به بازیابی تعادل در طبیعت و در بشریت درست به همان اندازه حیاتی هستند و بنابراین تقاضا و درخواست برای آن فراوان است!

اما این جابجایی در افکار و نگرش ها نتایجی بیشتر از فقط بقا برای ما دارند. این بحران همانند سکوی پرتابی برای بهبودی غیر قابل اندازه گیری در زندگی روزمره ما است. تا بحال ما فقط روی اینکه چقدر می توانیم بگیریم متمرکز بوده ایم و در حقیقت ما اصلاً نمی دانستیم که به وسیله این خواست گرفتن کنترل می شده ایم ما فقط به سادگی می خواستیم که لذت ببریم چون چیزی در مورد برهمکنش دو خواستی که زندگی را بر پا کرده اند نمی دانستیم پس چون به جستجوی لذت در یک حالت سطحی ادامه می دادیم هیچ گاه خوشی و شادی بادوام و پایایی را تجربه نمی کردیم.

اما نمایش زندگی در دو جهت (که موازی و متضاد هستند) رشد می کند: همکاری و خود شکوفایی. در کل واقعیت، خودشکوفایی تنها از طریق همکاری با دیگران ممکن است.

برای مثال در مواد معدنی، اتمهای مختلف برای تشکیل مولکول های آن ماده با هم همکاری می کنند و اگر یکی از آنها جدا می شد آن ماده معدنی تجزیه می شد. در یک سطح پیچیده تر، یعنی در گیاهان و حیوانات (به همراه انسانها) همکاری، بین مولکول ها، سلولها و ارگان های مختلف وجود دارد. این اجزاء برای خلق یک موجود مشخص، با هم یکی می شوند. اینجا نیز اگر حتی یکی از مولکول ها در این سلول ها گم می شد آن موجود مریض می شد یا حتی می مرد.

به همین صورت، همه گیاهان و حیوانات در یک منطقه جغرافیایی معین، محیطی وابسته به همزیستی شان با یکدیگر به وجود می آورند. مانند داستان اورکاها و سمورها که در فصل پنجم توضیح دادیم همه موجودات برای پایداری تعادل در آن اکوسیستم (بخشی از طبیعت که تشکیل یک واحد بدهد) مشارکت می کنند. اگر حتی یکی از آن ها کم بشود سیستم از حالت تعادل به دور خواهد افتاد. ساده است اگر طبیعت از یگانگی حمایت نکند و آن را توسعه بدهد آنگاه خود شکوفایی هر یک از موجودات، تنها از طریق همکاری و مشارکت با محیط شان ممکن خواهد بود. و اگر بخواهند خودشان را به قیمت زیان محیط شان توسعه بدهند آنگاه طبیعت یا نسل آنها را منقرض خواهد کرد یا تعدادشان را به زور متعادل خواهد کرد.

اگر چه مدت زمانی طولانی است که ما این قانون طبیعت را می شناسیم اما طوری رفتار کرده ایم که انگار ما قسمتی از اکوسیستم "سیاره زمین" نیستیم و حتی از این هم بدتر، در میان خودمان نیز احساس می کنیم که یک اجتماع یا بخش، برتر از دیگری است. در حالیکه طبیعت به صورت مستند نشان می دهد که هیچ چیز و هیچ موجودی زائد نیست و هیچ قسمتی از هیچ عنصری در طبیعت برتر از دیگری نیست پس چرا ما فکر می کنیم که حق ویژه ای داریم که قسمت های دیگر طبیعت ندارند و با استفاده از آن می توانیم رئیس و ارانه با دیگر مردم و گونه ها رفتار کنیم؟ این خودبزرگ بینی، اگر از نادانی نباشد پس از کجا آمده است؟

چون ما از خواست بخشش که به ما قدرت و دانش مان را می دهد ناآگاه هستیم در نتیجه این ویژگی ها را مربوط به خودمان می دانیم. و اگر آگاه بودیم که ما نیز محصولی از دو خواستی که زندگی را برپا می کنند هستیم آنگاه می دانستیم چگونه در این جهان همراه با کل طبیعت کامیاب شویم. چقدر ساختن فیلم هایی که این موضوع را به ما یاد بدهند و فایده های شکوفایی خود از طریق همکاری را به ما نشان بدهند سخت است؟ تصور کنید که ما بدانیم که با یکدیگر یکی شده ایم و هر یک به وسیله همه مردم دیگر حمایت می شویم و تنها چیزی که دیگران می خواهند اینست که ما پتانسیل هایمان را تا بالاترین حد تحقق ببخشیم. چقدر زندگی شگفت انگیزی می بود اگر هر فرد همه استعدادش را در جامعه مشارکت می داد و در عوض از جامعه حمایت و قدردانی دریافت می کرد؟ تازه، مگر این، همان کاری که همواره انجام می دهیم نیست؟ یک مهندس کامپیوتر با ساختن کامپیوتر در جامعه مشارکت می کند و یک رفتگر با تمیز کردن خیابان ها. کدام یک از آن ها مهمتر هستند؟ اگر ما به یاد می آوریم که بر اثر خواست های خودمان این فرد کنونی نشده ایم بلکه به خاطر عملکرد یک سیستم باشکوه و بسیار کهن در درون خودمان، آنگاه احساس اجبار نمی کردیم تا به طور پیوسته خودمان را اثبات کنیم و در عوض از بودن به صورت همان فردی که هستیم لذت می بردیم و در هر جا و هر موردی که می توانستیم مشارکت می کردیم. و حقیقتا از بودن به صورت قسمتی از بشریت یکی شده و یکتا به طور همزمان، لذت می بردیم. فیلم هایی را تصور کنید که این را به ما نشان بدهند!

فصل 11: یافتن تعادل در ترانه و آهنگ

"قلمرو صوتی جدید، جهانی شده است. و مانند موجی با سرعت بسیار، از میان زبان ها، ایدئولوژی ها، مرزها و نژادها عبور می کند. اقتصاد این زبان بین المللی موسیقی شکفت آور است. ... موسیقی های محبوب به همراه خودشان جامع شناسی رفتارهای خصوصی و عمومی، در مورد همکاری گروهی را آورده اند."

جورج شتاینر

موسیقی یکی از محبوب ترین شکل های هنر است و می تواند توسعه دهنده ای قدرتمند، برای مفاهیم جدید باشد. امروز، بیشتر از همیشه، سبک هایی مانند راک و هیپ – هاپ ابزاری موثر برای شناساندن مفاهیم اجتماعی هستند. از زمانی که بیتل ها (نام یک گروه موسیقی) در سالهای دهه 1960 موسیقی هندی را معرفی کردند موسیقی محلی، ابزاری محبوب برای گسترش شناسایی اقوام و به هم پیوسته کردن فرهنگ ها بوده است. برآستی که جهانی شدن موقعیتی خوشایند برای موسیقی است و امروزه بیشتر نوازندگان، چندین نوع موسیقی را اجرا می کنند که بعضی از آنها مربوط به فرهنگ هایی خارج از سرزمین مادریشان هستند. به همین دلیل موسیقی شایستگی اختصاص یک فصل کامل به خودش را دارد.

مانند همه شکل های هنر، موسیقی، زبان ویژه ای برای بیان دنیای درونی هنرمند است. هر نوع موسیقی، نشان دهنده نوع متفاوتی از خواست گرفتن است و بنابراین می تواند نوع متفاوتی از تعادل با خواست بخشش را نشان بدهد. برای سادگی اجازه دهید موسیقی را به دو گروه تقسیم کنیم: آوازی (ترانه) و سازی (بی کلام).

ترانه هایی از عشق بی پایان :

در مورد ترانه ها، تعریف نوع تغییری که لازم است تا آنرا با این جهت تازه متناسب کند کمی ساده تر است. مانند سینما، عنوان ها می توانند تقریباً به همان شکل قبلی باقی بمانند و مانند سینما بایستی در پشت هر ترانه، محتوایی وجود داشته باشد که پیام یگانگی را انتقال دهد و هر دو خواست موجود در واقعیت – بخشیدن و گرفتن - را بیان کند.

موسیقی، نشان دهنده خود هنرمند و عمیق ترین احساسات اوست، پس اگر یک موسیقی بخواهد انتقال دهنده پیام یگانگی و تعادل بین خواست های بخشش و گرفتن باشد بسیار مهم است که هنرمند سازنده آن، به خوبی از اینکه چطور این نیروها با هم برهمکنش می کنند آگاه باشد. چون در بیان دنیای درونی مان نمی توانیم از دیگران تقلید کنیم و هنرمند باید شخصاً یگانگی و بازی و ارتباط این دو نیرو را تجربه کند تا بتواند انتقال دهنده آنها به صورت هنری باشد. در نتیجه هر ترانه باید یک احساس تازگی و سرزندگی ویژه خود را برساند. نیازی به خلق سبک های جدید نیست زیرا از قبل نیز تنوع جالبی را داریم: پاپ، هیپ – هاپ، راک اند رول، جاز، موسیقی کلاسیک و موسیقی بومی از انواع مختلف. همه آنها بیان های خالصی از وجود درونی ما هستند و لازم نیست که تغییرشان دهیم. آنچه را که باید تغییر دهیم پیام درونی است: به جای تمرکز بر مشکلات ایجاد شده در روابط بین زوج ها، اشعار می توانند برای شناساندن یگانگی در طبیعت تلاش کنند.

در حین آموزش بخشش در طبیعت، ما می توانیم اشعار تازه ای برای ترانه ها بسازیم. چنین متونی می توانند گفتگوی بین خواست بخشش و خواست گرفتن را به همان شیوه که در بین مردم و یا در طبیعت رخ می دهد بیان کنند. اگر در این مورد بیشتر فکر کنید می بینید که تلاش پیوسته خواست بخشش برای یافتن راه هایی که خود را از طریق خواست گرفتن نشان بدهد شبیه به راهی است که یک مرد، جستجو می کند تا عشقش را به خانمش نشان دهد. چه چیزی می تواند جالب تر از پوشاندن این درد عشق در اشعار و آراستن آن، با یک ملودی باشد؟

آهنگ های هماهنگی:

موسیقی سازی (بی کلام) روی هم رفته نوای متفاوتی است. در موسیقی غربی، تمرکز بر روی هماهنگی، آن را تقریباً محیطی طبیعی برای انتقال یگانگی و تعادل می سازد. بسیاری از آهنگ سازان مشهور – به ویژه باخ و موتزارت – توجه خاصی به حفظ تعادل و هماهنگی در موسیقی شان می کردند. در حقیقت موسیقی کلاسیک مخصوصاً موسیقی موتزارت، چنان خوب، متعادل و مفید است که دانشگاه لیستر در بریتانیا کشف کرده است پخش آن در دامداری ها تولید شیر را در آنجا بالا می برد! اگر چه احتمالاً خود آهنگسازان از مرزهای گسترده ای که این تعادل می تواند طی کند و یا هدف هایی که روزی موسیقی شان برای آنها استفاده خواهد شد ناآگاه بوده اند. اما همین کیفیت، سبب محبوب ماندن آثارشان تا امروز شده است.

ولی تعادل تنها در موسیقی غربی موجود نیست و تقریباً برای هر نوع موسیقی، بخصوص موسیقی بومی، اساسی و ضروری است. در زمان ما، تعادل باید حفظ بشود نه فقط چون ما صدای آن را دوست داریم بلکه چون آن می تواند به ما کمک کند تا یک قسمت تازه و کامل دیگری از واقعیت را بیان کنیم و نتیجه آن می تواند به شدت احساسی، به شدت نرم، به شدت سریع و خوشاهنگ باشد. هر سبکی که باشد شنیدن چنین موسیقی ای برای هر شنونده ای بی همتا خواهد بود زیرا بیان کننده نیروی زندگی بخش ما است!

امروز موسیقی باخ، موتزارت، بتهوون و وردی برای ما غنی و پرنرنگ به نظر می رسد اما در مقایسه با موسیقی ای که از شناخت هر دو خواست ناشی شده باشد تفاوت شان همانند دیدن جهان در تنها دو بعد یا در سه بعد خواهد بود.

فصل 12: پول، پول، پول

"با وجود تولید ثروت کلان، از دهه 1950 به بعد در آمریکا و بریتانیا خوشحالی، افزایش پیدا نکرده است... و هیچ محقق، در مورد اینگونه واقعیت ها پرسش نمی کند. در نتیجه رشد اقتصادی شتاب زده، هدفی نیست که به خاطر آن لازم باشد بسیاری چیزها را قربانی کنیم به ویژه نبایستی مهمترین سرچشمه خوشحالی، که کیفیت روابط انسانی - در خانه، در کار و در اجتماع - است را قربانی کنیم."

ریچارد لایارد
فایننشال تایمز
مارچ 2009

هیچ جنبه ای از زندگی، بهتر از اقتصاد، ارتباط درونی ما را با هم نشان نمی دهد. وقتی که یکی بشویم اقتصاد اولین موردی است که رونق پیدا می کند و همه جنبه های دیگر زندگی مان نیز همراه آن بهبود می یابند. اما زمانیکه از هم جدا شویم آن اولین موردی است که فرو می پاشد و هر فرایندی، به همراه آن متوقف می شود.

قرن ها قبل، وقتی ما برای اولین بار شروع به داد و ستد با یکدیگر کردیم همان موقع نیز، ارتباطات درونی ما شروع شدند و جهانی شدن متولد شد. اگر ما از خواست بخشش و خواست گرفتن آگاه بودیم آنگاه تاریخ بشریت، بسیار متفاوت از مسیر خونینی می بود که در اثر نا آگاهی ما نسبت به آنها از کار درآمد.

امروز دیگر "غیر جهانی بودن" جهان، غیرممکن است و همانطور که در فصل 11 نشان دادیم و نقل قول آغازین این فصل نیز اشاره می کند ما باید شروع به عملکردن به صورت یک بشریت واحد بکنیم همراستا با قانون طبیعت در مورد همکاری و خودشکوفایی و یا همانطور زندگی کنیم که می دانیم آن پایان می یابد. راه یکی شدن، آگاه بودن از خواست ها و به کار گرفتن هر دوی آنها در معاملات است به ویژه در مورد سرمایه گذاری هایی که باعث بحران مالی امروزی شده اند. گذاشتن مقررات سخت تر یا خریدن "وسایل ساخته شده از مواد ارزان تر ولی سمی" نیست که در بحران کنونی می تواند به ما کمک کند بلکه راه خروج، فهمیدن این نکته است که آنچه باید طابع قوانین بشود طبیعت انسان است نه اقتصاد. چون اقتصاد، تنها تصویری از ذهن های یک بعدی ما است در مورد: گرفتن، گرفتن و بیشتر گرفتن.

امروز افراد بشر باید تشخیص بدهند که در نظرگرفتن دیگران در نقشه ها بیشتر به نفع خودشان است زیرا در غیر اینصورت نقشه ها شکست خواهند خورد. پس قدم اول، در نقشه گذر از بحران مالی، گسترش اطلاعات و نشان دادن واقعیت ها در مورد نوع جهانی است که در آن زندگی می کنیم یعنی جهانی که در درونش همه اجزاء آن به یکدیگر وابسته هستند.

مردم باید دو نیرویی که جهان را به پیش می برند بشناسند. اول خواست گرفتن که اقتصاددانان آن را "اقتصاد سود ده" می نامند یعنی همان سیستم سرمایه داری. و نیروی دوم خواست بخشش است که می خواهد شکوفایی کلی و رفاه را افزایش دهد.

به سادگی در معاملات مالی امروزی یا باید همه سود ببرند یا هیچ کسی سود نخواهد برد. متوجه باشید که کلمه "هر کسی" نه به طرفینی که در قرارداد هستند بلکه به کل جهان اشاره می کند. آیا معنی این حرف اینست که پیش از هر معامله یا توافق تازه ای، طرفین بایستی درب تمام خانه های جهان را بزنند و پس از توضیح معامله پیشنهاد شده، درخواست یک رضایت نامه امضاء شده بکنند؟ این کار به سختی عملی خواهد بود. همه معنی آن گفته اینست که باید نگرشمان را از سود بردن خودمان به تنهایی، به سوی در نظر گرفتن منفعت تمامی افراد، تغییر دهیم. مثلاً هر وقت محصول تازه ای روانه بازار می شود تولید کننده، فوراً به دنبال شکست رقیبانش است. یعنی کمپانی تازه وارد، هدفش افزایش سهم بازار خودش است و ما این جریان را "کاپیتالیزم" ("سرمایه داری") می نامیم. اگر چه در آخر کار، آنچه واقعاً رخ می دهد اقدام به "دزدیدن" مشتریان کمپانی هایی است که از قبل در بازار بودند و البته این، روشی پذیرفته شده است.

به همین شکل، بانکها، امروز خود را متعهد نمی دانند برای کمک به این اقتصاد مشکوک و یا همکاری با مردمی که قصد شروع شغل هایی تازه یا خرید خانه دارند. بانک ها تنها یک چیز می خواهند: پول در آوردن برای سهامدارانشان (مالکان، اعضای هیئت مدیره) تا بیشترین حدی که می توانند. حال اگر آنها مجبور بشوند که به کارکنان با رتبه های پایین تر، دستمزد های شرم آوری بپردازند یا به صورت خیانتکارانه وام های غیر مسئولانه ای را به مردم واگذار کرده و بعد آن وام ها را به شرکت های بیمه بفروشند و آنها نیز تلاش کنند که سیب زمینی داغ را پرتاب کنند تا زمانی که در نهایت یکی، در این ماجرا گیر بیافتد همه اینها قسمتی از "معامله کردن به شکل معمول" است. زیرا تنها هدف شان یادداشت بیلونها، در ستون مربوط به افزوده ها، در آخر هر فصل است. این نگرش فقط متعلق به بانک ها نیست بلکه اصولاً هر موسسه بازرگانی از شرکت های بیمه و بانکها و موسسات تامین اعتبار گرفته تا فروشگاههای زنجیره ای، به همین روش عمل می کنند. که به آن "بازار آزاد" می گوئیم. در هر حال، امروزه همه ما بایستی یک بازبینی در مورد این سیستم انجام دهیم تا ببینیم در کجاها اشتباه رفته ایم. و اگر چنین کاری بکنیم می بینیم که ایده اشتباهی در مورد وجود بانک ها و شرکت های بیمه در جهان، وجود ندارد. زیرا بانک ها به طور بالقوه چیزهای خوبی هستند و بدون آنها نمی توانستیم برای برآورده کردن رویاهایمان سرمایه تامین کنیم. شرکت های بیمه نیز نیروهای مثبتی هستند زیرا تضمین می کنند که روزی ما را به خیابان پرت نمی کنند. پس اشکال چیز دیگری است.

تنها چیزی که در معاملات ما باید تغییر کند نگرش های ما است نه اعمال ما. اگر همه تصمیم می گرفتیم که به بیشتر از فقط خود یا سهامداران مان سود برسانیم آنگاه کار ما و همه مشتریانمان رونق پیدا می کرد چون مردم به یکدیگر اعتماد می کردند. به روشنی هر جاییکه پول مورد علاقه باشد اعتماد کمتر می شود.

به طور معمول بانکها هیچ اعتمادی به بانک های دیگر ندارند شرکت های بیمه نیز به بانکها یا به یکدیگر اعتماد ندارند و هیچ یک از آنها به وام گیرنده اعتماد نمی کنند چون وام گیرنده ها نمی توانند به کارفرماهایشان اعتماد کنند زیرا نمی دانند فردا سرکارشان می گذارند یا نه، و کارفرماها خودشان به تقاضای بازار وابسته هستند و این روزها هیچ کس، به بازار اعتماد ندارد.

و این جریان، ما را به همان نقطه اول بازمی گرداند: مطالعه قوانین طبیعت. تا زمانی که نفهمیم خودمان و کل واقعیت چطور فرمول بندی شده ایم نمی توانیم به یکدیگر اعتماد کنیم پس چاره اینست که به طور گروهی تصمیم بگیریم از فرمول درونی تعادل پیروی کنیم. و وقتی این کار را بکنیم وام گیرنده ها به کارفرماها، و بانکها به وام گیرنده ها، و شرکت های بیمه به بانک ها، و همه به بازار اعتماد خواهند کرد. پس تا وقتی که یاد نگیریم همانند یک خانواده انسانی یکی شده بزرگ عمل کنیم

از وضعیت رکود اقتصادی نجات پیدا نمی‌کنیم. اما وقتی آنگونه رفتار کنیم نه تنها هر چیزی که برای یک زندگی راحت لازم است را خواهیم داشت بلکه مطمئن خواهیم بود که آن را در آینده هم داریم و همچنین بچه‌هایمان و بچه‌های بچه‌هایمان نیز، آنرا خواهند داشت.

فصل 13 : بچه‌هایتان را خوب آموزش دهید

"این ویژگی فلج‌کننده افراد را، من بدترین زیان سرمایه‌داری می‌دانم که کل سیستم آموزشی نیز از این زیان رنج می‌برد یعنی یک نگرش رقابتی بیش از حد، که تلقین می‌شود به دانش‌آموز، کسی که برای پرستش موفقیت خواهی به صورت یک آمادگی اولیه، تربیت می‌شود."

آلبرت اینشتین



در فرهنگ "وبستر" (Webster's dictionary)، آموزش به معنی "عمل یا فرایند یاد دادن یا یاد گرفتن {محصل / معلم}" است. اما در جهانی که پنجاه درصد آنچه در سال اول دانشکده یاد می‌گیریم منسوخ شده است و به انتهای سال سوم ربطی ندارد، مدرسه رفتن ما چه خوبی ای دارد؟ مهم تر از آن، آیا با افزایش بحران سراسری، می‌توانیم آموزش بچه‌هایمان را حتی در دوره دبیرستان تضمین کنیم؟ چون بحران کنونی، جهانی و چند بعدی است پس سیستم آموزشی باید خودش را با آن وفق دهد و جوان را به گونه ای آماده کند که از عهده شرایط کنونی جهان برآید.

بنابراین چاره‌آموزی ما بدست آوردن دانش زیاد نیست البته در مقایسه با کسب مهارت اجتماعی برای کمک به خود و بچه‌هایمان تا بر از خود بیگانگی عمیق غلبه کنیم، تردید و بی‌اعتمادی‌ای که الان با آن روبرو هستیم. در آماده کردن بچه‌ها برای زندگی در قرن بیست و یکم، ابتدا باید به آنها یاد بدهیم که چه چیزی باعث به وجود آمدن واقعیت کنونی شده و آنها برای تغییر آن چه کاری می‌توانند انجام دهند.

این به معنی متوقف کردن توسعه دانش نیست، بلکه می‌گوید این درس‌ها، باید قسمتی از یک برنامه گسترده‌تر باشند که در آن، به دانش‌آموزان نحوه روبرو شدن با دنیایی که در حال ورود به آن هستند؛ آموزش داده می‌شود. آنها بایستی بتوانند که هنگام ترک کلاس، از این دانش استفاده کنند تا تصویر کاملی از واقعیت و نیروهایی که آن را طراحی می‌کنند به چنگ بیاورند و بفهمند چگونه از آن به نفع خودشان استفاده کنند.

تقریباً در تمامی کشورهای جهان، سیستم‌های آموزشی به گونه‌ای طراحی می‌شوند که دانش‌آموزان را تشویق به هدف‌گیری و نشانه‌روی برای موفقیت‌های شخصی می‌کنند. هر چه نمره دانش‌آموز بالاتر باشد، مقام اجتماعی او نیز بالاتر خواهد بود. در آمریکا همانند بسیاری از کشورهای غربی، این سیستم نه تنها نحوه عمل دانش‌آموزان را بلکه نحوه برخوردشان در ارتباط با دیگران را تعیین می‌کند. یعنی همین باعث می‌شود دانش‌آموزان نه تنها برتر بودن خود را بخواهند بلکه ناچاراً خواستار شکست هم‌شاگردی‌هایشان نیز باشند.

در جهان سراسری شده، جایگاه هر شخصی به موفقیت و رفاه اشخاص دیگر وابسته است این سیستم از ریشه بایستی بازبینی بشود. به جای دستیابی به برتری شخصی، هدف بایستی پیشی گرفتن در افزایش دادن سطح موفقیت عمومی باشد. این همان پیروزی‌ای است که باید به صورت یک آرمان و ایده‌آل تشخیص داده شده و مورد احترام قرار بگیرد.

بنابراین اولین مورد، در تغییر هر مدرسه، بایستی جو و فضای آن باشد و در آنجا نیازی به سیستم تنبیه کردن برای دانش‌آموزان خود محور نیست زیرا اجتماع، چنان تأثیر سنگینی بر روی جوانان دارد که آنها تقریباً به طور غریزی، دستورالعمل‌ها و قوانین اجتماعی را دنبال می‌کنند. به جای آن، یک فضای رفاقت و مشارکت باید رواج پیدا کند و این می‌تواند با تشویق گروه‌های آموزشی همسالان، جایگاه دانش‌آموزان برای کمک و پیشرفت همدیگر تلاش می‌کنند و در عوض تأیید اجتماعی را بدست می‌آورند شروع بشود.

به علاوه، تمرین‌های فراوانی وجود دارند که موفق شدن در انجام آنها، نیاز به کار گروهی دارد. و خیلی به آسانی می‌توانند برای دوره‌های تحصیلی موجود به کار بروند. در این روش امتیاز هر دانش‌آموز به عملکرد همه افراد دیگر گروه بستگی خواهد داشت چون امتیاز به گروه‌ها داده می‌شود نه به افراد.

در حقیقت با تماشای دنیای بزرگسالان، می‌بینیم بندرت یک محصول به وسیله یک شخص تنها، تولید می‌شود و حتی برای تولید محصولی موفق، کار گروهی قوی میان افراد، لازم است. براستی که طبیعت و زندگی به ما یاد می‌دهند که چقدر همکاری مهم است پس چرا این همکاری در مدرسه شروع نشود؟

اگر امروز بچه‌ها، برخلاف تلاش‌های ما برای تربیت آنها در راستای انسانیت و مهربانی، به صورت تندخو و سرکش رشد می‌کنند، می‌توانیم این شرایط را با اصلاح مدرسه‌ها به گونه‌ای که در آنجا، برای موفقیت به یکدیگر وابسته باشند تغییر دهیم. این می‌تواند احساس تازه‌ای برای پرستاری کردن از یکدیگر به وجود آورد و الگوهای خود محوری قبلی را حذف کند.

برای بچه ها، وابستگی به اندازه تنفس، طبیعی است از همان آغاز تولد، بچه، در مورد تمام چیزهایی که برای زنده ماندن به آن ها نیاز دارد به والدینش وابسته است. وقتی بچه ها وارد مدرسه می شوند نیازهای اجتماعی آن ها گسترش پیدا می کند و به طور کامل، به تایید دیگران متکی می شوند تا یک تصویر مثبت از خود داشته باشند.

آنها تاثیر اجتماع را چنان قوی بر روی خودشان احساس می کنند که در نتیجه این تاثیر، یک جو محافظ به وجود می آید. تلاش خیلی کمی از سوی ما مورد نیاز است تا جوانانی مراقب، تربیت کنیم. تمام آنچه برای انجامش لازم داریم: نشان دادن جهت درست به آن ها است، جهتی که منجر به موفقیت برای خودشان و برای بشریت خواهد شد و سپس آن ها پیشقدم خواهند شد.

اولین کاری که باید انجام دهیم، آموزش نحوه عملکرد طبیعت است که دو نیرو در زندگیشان وجود دارند، که با هم برهمکنش می کنند و برای اینکه هر کسی خوشحال باشد بایستی این نیروها در تعادل باشند. نیازی به تغییر هیچ یک از عناوین آموزشی نیست تنها باید عنصر تعادل را به آن برنامه آموزشی اضافه کنیم.

بنابراین بیولوژی هنوز، همان بیولوژی خواهد بود تنها چاشنی توضیح، در مورد نحوه برهمکنش نیروهای بخشش و گرفتن، هنگام گسترش موجودات تک سلولی به چند سلولی، به آن اضافه خواهد شد. همین کار در مورد فیزیک و دیگر علوم انجام می شود. در مورد انسان شناسی، بررسی تاریخ بشریت و جوامع مختلف با استفاده از برهمکنش نیروها در مورد پیش کسوتان آن دوره ها، کاملاً جالب خواهد بود.

اگرچه این کار خارج از محدوده این کتاب است، اما یک فرد می تواند ببیند که چطور وقتی خواست های مان تغییر می کنند و شدید می شوند پیشرفت می کنیم. بدون وجود چنین خواست های متغییر و رشد یابنده، هیچگونه تحولی نمی داشتیم زیرا نمی خواستیم که زندگی مان تغییر کند. هیچگونه تکنولوژی ای را بدست نمی آوردیم چون با آن چه داشتیم کنار می آمدیم و هیچگونه سیاستی وجود نمی داشت (البته، این ممکن است ایده بدی نباشد) و هیچ قوانینی. در حالت کلی اگر خواست هایمان تغییر نمی کردند ممکن بود هنوز در غارها زندگی کنیم.

برای دستیابی به مدرسه ای که اصل تعادل را آموزش دهد دو مرحله وجود دارد:

1. فراهم کردن اطلاعات لازم: مدرسه ها باید به دانش آموزان خواست بخشش و خواست گرفتن و اینکه چطور این نیروها با همدیگر در طبیعت کار می کنند را یاد بدهند که این کار بایستی هم در کلاس های طراحی شده و هم به صورت قسمتی از هر عنوان، در برنامه درسی مدرسه انجام بشود.

2. ایجاد قواعد اجتماعی جدید: بعد از اینکه بچه ها آموزش مقدماتی در مورد مفاهیم را کسب کردند آنگاه به تدریج، بایستی قواعد اجتماعی تازه ای را پایه گذاری کنیم که همکاری، دوستی و حمایت کردن را گسترش می دهند.

برای موفقیت در این مرحله، بسیار مهم است که بچه ها بفهمند پیروی از این قواعد، به دلیل تحمیل و اجبار بزرگترها نیست. بلکه به طور مداوم باید آگاه بشوند که با استفاده کردن از روشی که در هماهنگی با طبیعت است، آن ها بهترین حالت زندگی را تجربه خواهند کرد و پیروی از این روش، بالاترین میزان سود شخصی را به همراه خواهد داشت.

برای نجات یافتن در دنیای امروزی لازم است درک کنیم چطور به عنوان همکار و نه حریف جنگی با یکدیگر رفتار کنیم در غیر اینصورت هر آنچه که انجام می دهیم شکست خواهد خورد. با آموزش هنر همکاری و مشارکت، بزرگترین خدمت ممکن را به بچه هایمان می کنیم زیرا آن ها را به مهم ترین وسیله ای برای مقابله با خطرات زندگی لازم دارند مجهز می کنیم.

هیچ کس دیگری، آن‌ها را به این وسیله مجهز نخواهد کرد اگر ما از مسئولیت تحویل آن، شانه خالی کنیم. با برپا کردن مدارسی که هدفشان اینست که به دانش آموزان یاد دهند چگونه در عصر جهانی شدن زندگی کنند، تقسیم کنند، مراقب باشند و در اعمال خود هر دو نیروی زندگی را در نظر بگیرند آنگاه، تنها نوع مدرسه‌ای که ارزش توجه کردن دارد را ساخته ایم.

فصل 14: بله، ما می‌توانیم (و باید بتوانیم)

"هرگز نوع بشر، پایان یافتن مشکلات خود را نخواهد دید مگر زمانی که... عاشقان دانش، قدرت سیاسی را در دست بگیرند و یا صاحبان قدرت ... عاشقان دانش بشوند."

افلاطون، جمهوری

ایده تغییر ارائه شده در این کتاب، گفته‌ای سطحی نیست بلکه تغییری بنیادی را پیشنهاد می‌کند که به فراتر از نحوه ساختن سیستم اقتصادی، سیستم آموزشی یا حتی سیستم سیاستمداری می‌رود یعنی تغییری است در فهم ما از زندگی و در نتیجه، از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم. برای دوام و پایداری این تغییر، ما باید بفهمیم که در مرحله کنونی از توسعه بشری، نمی‌توانیم به صورت فردی پیشرفت کنیم مگر اینکه کل جهان نیز، پیشرفت بکند.

در گذشته، خوب رفتار کردن با خانواده خودمان، کافی بود چون با این کار، خودمان را با نیروی بخشنده طبیعت، در تنها مرحله‌ای که از آن آگاهی داشتیم، یعنی خانواده خودمان، متعادل و هماهنگ می‌کردیم.

پس از آن، وقتی اجتماع رشد کرد بایستی نسبت به گروه‌های بزرگتری، آگاهی می‌داشتیم و یاد گرفتیم که تنها خوب بودن با یک خانواده کافی نیست بلکه باید در برابر همشهری‌هایمان نیز مهربان و مراقب باشیم که همین رفتار، ما را در تعادل با نیروی بخشش در مرحله اجتماع قرار داد. سپس ما بیشتر رشد کردیم و باید خود را با نیروی بخشش طبیعت در مرحله ملی (ملت) و فراتر از خانواده و شهرمان متعادل می‌کردیم.

امروز، باید همان رفتار را در مقابل کل جهان انجام دهیم. آگاهی ما، چه از آن باخبر باشیم یا نه، اکنون کل بشریت را در بر می‌گیرد. بنابراین برای متعادل کردن خودمان با نیروی بخشش، باید نسبت به هر کسی در هر جایی مثبت باشیم و برای کمک به او تلاش کنیم.

نتیجه انجام ندادن چنین کاری، بحرانی است که آشکارا جلوی چشمان خود می‌بینیم و البته مجازاتی از سوی یک نیروی بالاتر نیست بلکه نتیجه طبیعی پیروی نکردن از یک قانون طبیعی است و همانند دردی است که با سرپیچی از قانون گرانس هنگام پریدن از یک پشت بام، بدون تجهیزات و آمادگی لازم، احساس می‌کنیم. برای ما انسان‌ها مهمترین ابزار دفاعی، آگاهی مان است.

و چون آگاهی از خواست بخشش طبیعت، اولین و مهمترین ابزار ما است پس ابتدا باید سیاستمداران را درباره نقش و اهمیت آن آموزش دهیم. باید به آنها نشان دهیم که تا کنون از آن، آگاه نبوده ایم و فقدان آن در تفکرات ما دلیل بحران امروزی است. به این ترتیب سیاستمداران، افرادی که بسیار نسبت به آنچه کارایی دارد و آنچه ندارد حساس هستند می فهمند که چرا و چطور باید سیاست هایشان را متناسب با نیاز های روز تغییر دهند.

چون سیاستمداران، هر روز در سیستمی براساس سیاست های خودمحور زندگی می کنند سریعاً از تفاوت های بین سیستم معیوب موجود و سیستمی که کامل و متعادل شده است آگاه خواهند شد. در حقیقت، این جریان به طور خودبخود از وقتی که بحران مالی نمایان شد آغاز شده است. سخنرانی باراک اوباما در 20 ژانویه 2009 در کلیسای باپتیست ابنزر در اتلانتا، جرجیا، نمونه زیبایی از این آگاهی است: "یگانگی بزرگترین نیاز این ساعت است نه به خاطر اینکه خوشایند به نظر می رسد یا احساس خوبی به ما می دهد بلکه چون تنها راهی است که می توانیم بر کمبود های اساسی در این کشور غلبه کنیم. من درباره کمبود بودجه یا کمبود های تجارتي صحبت نمی کنم، من درباره کمبود ایده های خوب یا نقشه های تازه صحبت نمی کنم، من درباره یک کمبود معنوی و همدلی صحبت می کنم من درباره ناتوانی در شناسایی خودمان با یکدیگر صحبت می کنم تا بفهمیم که ما نگرهبان برادرمان و خواهرمان هستیم چرا که... ما همه در تار و پود سرنوشت به یکدیگر گره خورده ایم."

با این حساب، برای مستحکم کردن این تار و پود، تنها به ماده ای برای افزایش چسبندگی نیاز داریم که لباس حاصل از آن را با دوام تر و همچنین نرم و لطیف تر می کند این ماده، آگاهی است که در یگانگی ما را هم سطح با نیروی بخشش طبیعت می کند.

دستیابی به یگانگی، در میان سیاستمداران به معنی تمام شدن بحث ها و کشمکش ها نیست اما با وجود هر دو خواست طبیعت در ذهن آنها، این کشمکش ها می توانند زمین باروری، برای ایجاد تغییر، فراهم کنند. هنگامی که عقیده عمومی به وسیله رسانه ها تغییر بکند به همان روشی که در فصل 10 توضیح داده شد، آنگاه سیاستمداران نگران از دست دادن رای ها، به خاطر از شکست در بحث های سیاسی نخواهند بود. برعکس، اگر یک سیاستمدار بعد از اینکه تشخیص داد که ایده طرف دیگر، به سود عموم است بتواند نظرش را تغییر دهد آنگاه انتخاب کنندگان، این انعطاف پذیری را نشانه ای از قدرت برای او، در نظر خواهند گرفت.

علاوه براین، با انجام چنین کاری، این سیاستمدار در برابر موفق شدن این ایده جدید، با وجود بحث های جدی موافقان و مخالفانش قبل از تصمیم گیری برای حمایت کردن، حتی بیشتر مسئول خواهد بود. پس سیاستمدار می تواند به رای دهنده ها بگوید: "ببینید، من انتخاب ها را سنجیده ام و به این نتیجه رسیده ام ایده ای که با آن مخالف بودم نسبت به ایده خودم، منفعت بیشتری برای عموم دارد. بنابراین فکر می کنم شما باید از آن حمایت کنید".

این یک مسئولیت پذیری بزرگ است حتی بزرگتر از مسئولیت "برنده" بحث ها. با این روش نه تنها یگانگی افزایش پیدا می کند بلکه ایده ها در میان افراد بیشتری به طور کامل، مورد تفکر قرار می گیرند.

به همین صورت، سیاست های بین المللی باید تغییر بکنند. در عصر جهانی شدن، مراقبت از جهان، خیلی مهمتر از مراقبت تنها از کشور خود است. به طور طبیعی برای اینکه این جریان موفق بشود باید در میان همه ملت ها مشارکت وجود داشته باشد. نیاز است تا هر کسی، دو خواستی که اساس جهان ما را پایدار نگه می دارند بشناسد. بدون این دانش، پراکندگی و سیستم حمایت از تولیدات داخلی غالب شده و جنگ ها آغاز می شوند. با انجام آن، ما سرانجام یک موقعیت واقعی، برای رسیدن به صلح جهانی خواهیم داشت.

فصل 15: سالم بودن و سالم ماندن

"نیمی از داروهای مدرن را، می توان بر راحتی از پنجره به بیرون پرت کرد بجز آنهایی که ممکن است به وسیله پرندگان، خورده بشوند.

دکتر مارتین هنری فیشر

هزاران سال قبل در چین باستان، پزشکی، با روشی کاملاً متفاوت با روش امروزی داشت. در آن روزها هر خانوار، گلدانی در جلوی در خانه می گذاشت و هنگامی که شفا دهنده گردش های روزانه اش را در میان خانه های روستا انجام می داد، به داخل هر کوزه نگاه می کرد اگر سکه ای داخل آن بود، آن را بر می داشت و به راهش ادامه می داد و می فهمید که همه افراد، در آن خانه سالم هستند. اگر کوزه خالی بود می فهمید یک نفر در آن خانه بیمار است و داخل می شد و با همه تواناییهایش تلاش می کرد بیمار را مداوا کند. وقتی شخص بیمار دوباره سلامتی خود را باز می یافت آنگاه پرداخت روزانه سکه، از سر گرفته می شد.

این، روش ساده ای بود که سود شفا دهنده را با وجود سلامتی مردم تضمین می کرد زیرا پرداخت ها تا زمانی که مردم سالم بودند ادامه پیدا می کرد. برای بیشترین سود، شفا دهنده باید تلاش می کرد که مردم تحت نظارت او تا حداکثر زمان ممکن، سالم بمانند. به همین دلیل شفا دهنده در وقت آزادش در میان روستا قدم می زد و به مردم نحوه ی داشتن زندگی سالم را آموزش می داد و آنانی که نسبت به این آموزش ها، بی اعتنا بودند را سرزنش می کرد. و اگر فردی لجبازی می کرد و پیروی از روشی سالم برای زندگی کردن را نمی پذیرفت شفا دهنده او را از گردش های خود مستثنی می کرد و همچنین از رسیدگی پزشکی نسبت به او هنگامی که به آن نیاز داشت خودداری می کرد.

این روش ساده تضمین می کرد که هر دوی بیمار و شفا دهنده، منافع مقرر شده ای از حفظ سلامتی داشته باشند که تفاوتی اساسی با روش کنونی پزشکی دارد.

در پزشکی مدرن، دستمزد یک پزشک وابسته است به تعداد بیمارانی که روزانه معاینه می کند، کمیسیون هایی که از شرکت های سازنده دارو می گیرد و اینکه نرخ دریافتی آن دکتر برای خدماتش چقدر باشد. در پزشکی خصوصی، بیماران ثروتمند تر هزینه بیشتری برای پزشکان بهتر می پردازند که همین باعث ایجاد یک عدم توازن در کیفیت مراقبت های موجود، برای طبقه کم درآمد می شود.

به علاوه، سیستم امروزی، پزشکی که بیمارانش سالم باشند را مجازات می کند در حقیقت یک پزشک، از لحاظ تئوری اگر در سالم نگه داشتن مردم موفق می شد ممکن بود از گرسنگی بمیرد! شرکت های داروسازی که هر وقت اعلام می کنند یک دارو یا روش معالجه تازه ای را برای یک بیماری خاص کشف کرده اند همه ما به آنها درود می فرستیم نیز، در دام همین چرخ گیر می کنند یعنی اگر برآستی دارویی که مردم را خوب می کرد تولید می کردند آنگاه به سوی ورشکستگی می رفتند. بنابراین به نفع آنها است که ما زنده ولی ناسالم باقی بمانیم. در حقیقت، کل سیستم بیمارستان ها، شرکت های داروسازی، دکترها، پرستار ها، و مسئولان بهداشت از دائمی بودن عدم سلامتی ما، سود می برند. این تنها راهی است که مسولان سیستم بهداشت و درمان می توانند انتخاب کنند و در نتیجه درآمد های خودشان را پایدار نگه دارند.

اما این واقعیت نتیجه اشتباه هیچ شخص خاصی نیست. دکترها آدمهای بدی نیستند یا حداقل از من و شما بدتر نیستند تنها آنها در سیستمی گیر افتاده اند که هدفش افزایش سود دهی به جای تامین سلامتی و رفاه است. در نتیجه بیماران - آدم های معمولی - باید با خرید بیمه های سلامتی گرانبه و وابستگی به سیستم قضایی در مورد معالجات اشتباه، از خودشان محافظت کنند.

در عوض همین موضوع، دکترها را مجبور به خرید برگه های بیمه گران می کند تا خودشان را در برابر شکایت های قضایی مربوط به معاجات اشتباهشان محافظت کنند یعنی در واقع کل این سیستم، شرایطی بسیار بیمار و نامناسب را منعکس می کند.

حال، کدام بدکار این سیستم شکننده را ساخته است؟ بی توجهی ما به طبیعت. در واقع سیستم مراقبت بهداشتی شاید تنها جایی باشد که در آن نشانه های در نظر گرفتن فقط نیمی از واقعیت، هر چه بیشتر نمایان می شوند.

معالجه سیستم مراقبت بهداشتی :

واضح است که نمی توانیم از سیستم مراقبت بهداشتی چین باستان تقلید کنیم. ما به طور در هم تنیده در سیستم های خودپرستی مان رشد کرده ایم که باز کردن آن بدون داشتن روشی مناسب، ممکن است باعث فروپاشی کل سیستم بشود. اما مدل چینی به عنوان نمونه ای بسیار ساده، ارزان و در راستای افزایش سلامتی می تواند به ما در نحوه ساختن سیستم مراقبت بهداشتی امروزیمان کمک کند.

هیچ کسی تعادل را بهتر از پزشکان درک نمی کند. در پزشکی، این کلمه "هومئوستازیس (تعادل حیاتی)" نامیده می شود. فرهنگ "وبستر" آن را به این صورت تعریف می کند: "حالتی از پایداری نسبی در تعادل و یا تمایل به سوی چنین حالتی، در میان اعضای متفاوت اما به هم وابسته یا گروهی از اعضای یک ارگانیسم".

قانون همکاری و خودشکوفایی را که در فصل 10 در مورد آن صحبت کردیم بیاد می آورید؟ در پزشکی، این قانون به صورت قسمت آخر این تعریف بیان می شود: "اعضای متفاوت اما به هم وابسته یا گروهی از اعضای یک ارگانیسم".

هومئوستازیس همان چیزی است که بیماری یا سلامتی را درون یک بدن تعریف می کند. بنابراین پزشکان می توانند به آسانی این مفهوم را به دست بیاورند. پس اولین کاری که بایستی انجام شود مطالعه هر دو کیفیت طبیعت - بخشیدن و گرفتن - است زیرا این کار نوعی آگاهی و احساس نیاز فوری، برای تغییر در سیستم ناقص امروزی به وجود می آورد.

هر کسی که تا حدودی بیولوژی خوانده باشد می داند یک سلول سالم، بیشترین پشتیبانی را از عضو میزبان خود انجام می دهد و در عوض، بقا و محافظت خود را از سوی آن عضو دریافت می کند. یک سلول سرطانی درست برعکس این را انجام می دهد. یعنی هر چیزی را که بتواند از عضو می گیرد و در برابر، هیچ چیزی به آن نمی دهد. در نتیجه عضو میزبان، همراه با سرطان مصرف شده و می میرد.

به همین دلیل پزشکان و محقق ها مناسبترین نامزدها برای تغییری آگاهانه در قلب هستند زیرا بهتر از هر کسی نیاز به تضمین و محافظت متقابل، در میان همه اعضای بشریت را درک می کنند و می فهمند که شمارش معکوس برای سیستم امروزی شروع شده و نیاز به تغییر، مبرم و حتمی است.

زمانی که این افراد باهوش، کسانی که غولی به نام "پزشکی مدرن" را مهندسی و طراحی کرده اند، عنصر گم شده در معادله زندگی را کشف کنند؛ آن وقت می توانیم انتظار شفایافتن سیستم مراقبت پزشکی را برای آسان و موثر بودن آن داشته باشیم. به دلیل پیچیدگی سیستم مراقبت بهداشتی امروزی، لازم است که همه شرکت کننده های در آن نه تنها از نیاز به تعادل آگاه باشند بلکه بخواهند که آنرا به طور همزمان به وجود بیاورند. پس از آن، درست همانگونه که نشانه های بیماری بشریت به طور شدید در سیستم مراقبت بهداشتی ظاهر شده است شفا یافتن نیز، خودش را به طور دراماتیکی دقیقاً در همین سیستم نشان خواهد داد.

"تا اکنون بشر، متضاد با طبیعت بوده است، از این به بعد متضاد با طبیعت خودش خواهد بود".

دنيس گابور، ساختن آینده، 1964

در ظاهر اکولوژی (بوم شناسی)، بایستی ساده ترین عنوان، برای توضیح دادن در این کتاب باشد. اگر تمام ماشین ها را برقی و تمام دستگاه های تولید نیرو را خورشیدی یا بادی و تمام پلاستیک ها را قابل بازیافت کنید، آن وقت جهان یکبار دیگر سبز، زیبا و جایی خنک می شود اما اگر کار به همین سادگی است پس چرا هنوز موفق به انجام آن نشده ایم؟

جواب های بسیاری برای این سؤال وجود دارند. روشن ترینشان، این است که ما به شدت مشغول پولسازی با سوخت های فسیلی و پلاستیک های ارزان قیمت بوده ایم و تمام چیزهای دیگر از جمله سیاره مان که خانه خود و بچه هایمان است را به کناری گذاشته ایم. جواب بعدی اینست که انرژی خورشیدی کار برد ندارد و گران قیمت است و استفاده از آن، قیمت الکتریسیته را بسیار بالا می برد و در نتیجه کارکردن با آن برای مردم هم، بسیار گران تمام می شود.

این موارد بر جنبه تکنیکی مسئله، متمرکز هستند و مسئله اصلی - بی تفاوتی ما نسبت به آینده خانه زمینی مان و طرد کردن و تحمل نکردن نیازهای سایرین توسط ما - را کنار می گذارند. خلاصه همانطور که دکتر گابور به وضوح بیان کرده اند مشکل اصلی، طبیعت بشر است.

امروز، سهل انگاری ما نسبت به وضعیت سیاره یمان تقریباً جنایتکارانه است: ما قسمت هایی از جهان را در معرض خطر سیل هایی قرار می دهیم که محصولات زمینی آنجا را نابود می کنند و قسمت های دیگری از جهان را دچار چنان خشکی ای می کنیم که مردم به سادگی از تشنگی می میرند. اما چرا اینچنین نسبت به طبیعت و خودمان بی عاطفه هستیم؟

جواب اینست که ریشه بسیار کهن خود را فراموش کرده ایم - تعادل بین خواست بخشش و خواست گرفتن. این تعادل را در تمامی سطوح طبیعت: جامد، گیاهان، و جانداران می بینیم. ما انسانها خود را بالاتر از طبیعت در نظر می گیریم هر چند نه به طور تئوری ولی در عمل، یقیناً بر اساس آن رفتار می کنیم. حقیقت این است که ما به هیچ وجه بالاتر از آن نیستیم و تنها بخشی از آن هستیم.

ما در سطح متکلم، قرار گرفته ایم که توسعه یافته ترین سطح طبیعت است. همچنین با نفوذترین قسمت آن هستیم: اعمال مان بر همه سطوح دیگر طبیعت تاثیر می گذارند ولی مهم تر از این، شرایط درونی ما نیز بر بقیه طبیعت تاثیر می گذارد و قدرت تاثیرش همانند قدرت تاثیر اعمال ما است (شاید حتی بیشتر از آن). وقتی شرایط درونی ما در یکی از حالات نامتعادل، خودپرست و ناآگاه از نیروی بخشش طبیعت باشد، آنگاه کل طبیعت؛ در وضعیت خودپرستی و عدم آگاهی از نیروی بخشش قرار می گیرد و تمامی گیاهان، حیوانات و مردم رنج می برند.

به همین دلیل حتی اگر همه، اتومبیل های الکتریکی برانیم یا تنها از انرژی های منابع قابل تجدید، استفاده کنیم جهان خوشایند تر نخواهد شد. آنچه باعث چنین تغییری خواهد شد تشخیص خواست بخشش است و اینکه بیاموزیم چطور آنها را به زندگی خودمان بیاوریم.

در نظر بگیرید: وقتی ما از یک بیماری خفیف مانند سرماخوردگی معمولی رنج می‌بریم همین، بر کل بدن تاثیر می‌گذارد. نمی‌توانیم به آسانی نفس بکشیم، اشتهايمان را از دست می‌دهیم، تب می‌کنیم، ضعیف می‌شویم و تمرکزمان پایین می‌آید. به همین ترتیب، جهان، مانند یک دهکده کوچک است و هر کاری که انجام می‌دهیم بر تمامی افراد و چیزهای دیگر اثر می‌گذارد. و به همین دلیل بایستی در مورد تعادل در طبیعت در بنیادی‌ترین سطح آن - سطح خواست‌ها - آموزش ببینیم و آن را در زندگی مان به کار بریم.

این گفته به آن معنی نیست که وقتی من در عبور از خیابان به خانم پیری کمک می‌کنم گردبادی که در اتلانتیک در حال وزیدن بود باز می‌ایستد بلکه معنایش اینست که اگر ما به خوشبختی تمامی افراد دیگر بیاندیشیم حداقل به همان اندازه ای که برای خودمان می‌اندیشیم، چون می‌خواهیم شناخت از خواست بخشش را بدست بیاوریم، پس آنوقت همه ما با همدیگر باعث می‌شویم که رنج، تنها چیزی مربوط به گذشته باشد.

ممکن است خیالی به نظر برسد اما اگر بیاد بیاورید که تنها عنصر ناهماهنگ و ازهمگسیخته در طبیعت خود ما هستیم پس وقتی درهماهنگی و در تعادل یکی بشویم این تغییر در ما، احساس کاملی به وجود می‌آورد و جهت جریان جهانی که سیاره ما در حال تبدیل شدن به آن است معکوس خواهد شد.

و زیباترین قسمت این جریان اینست که برای اتفاق افتادن آن، مجبور به انجام هیچ کاری نیستیم چون خودبخود اتفاق می‌افتد و احساس‌های به تازگی متعادل شده ما، هدایت مان خواهند کرد در مورد اینکه چطور خودمان را مدیریت کنیم و در روی زمین یک بهشت به وجود آوریم. این موضوع در مورد اکولوژی به همان اندازه ای درست است که در مورد اقتصاد، آموزش، سلامتی و بسیاری از جنبه‌های دیگر زندگی ما.

فصل 17: سخن آخر

نام این کتاب "رهایی از بحران" گذاشته شد به این معنی که چطور می توانید قدرتمندانه از بحران جهانی خارج شوید، زیرا امروزه دیگر نمی توانیم به دیگران تکیه کنیم تا اینکار را برای ما انجام دهند. همانطور که احتمالاً خودتان فهمیده اید نکته موجود در عنوان کتاب اینست که اگر چه تنها راه خروج از بحران، همکاری با همدیگر است ولی تصمیم گیری برای عمل کردن در این راستا به خود هر شخص بستگی دارد.



همانگونه که در سرتاسر این کتاب بیان کرده ایم، جهان از تعادل بین دو نیرو به وجود آمده است – خواست بخشش و خواست گرفتن. و چون این نیروها، بنیان تمام آنچه وجود دارد هستند هر یک از عناصر جهان، بایستی از حفظ این تعادل در داخل جهان پشتیبانی کنند. اشیاء و موجوداتی که از آن پشتیبانی نکنند بقاء نخواهند داشت.

در قلمرو حیوانات، حیوان آنچه نیاز دارد را می خورد و بقیه را دست نخورده برجای می گذارد. به این ترتیب به طور طبیعی از تعادل طبیعت حمایت می کند یعنی با اعمالی چون چریدن در جایی که به مقدار کافی چمن هست و ترک زمین های چریده شده یا با شکارکردن تنها حیوانات بیمار یا ضعیف. طبیعت، اینگونه برتری گیاهان و حیوانات سالم تر و قوی تر را حفظ و حمایت می کند.

اما بشر داستان متفاوتی دارد چون به دلیل روابط موجود، ما نه تنها مانند حیوانات از طبیعت، بلکه از مردم دیگر نیز می خواهیم بگیریم و هنگامی که شروع به بهره کشی از سایر مردم می کنیم دیگر هم راستا با دو نیروی طبیعت نیستیم چون از خواست گرفتن بیش از حد استفاده کرده و خواست بخشش را بکار نمی بریم.

با این روش، ما تعادل بین دو نیرویی که زندگی را به وجود آورده اند از پایه برهم می زنیم و بنابراین کل طبیعت را آشفته می کنیم. بحران های چند گانه ای که امروزه با آنها مواجه هستیم در حقیقت، نشانه های این آشفتگی هستند: یعنی عدم تعادلی که خود به طبیعت تحمیل کرده ایم. حال اگر نحوه تعادل کردن این خواست ها را در میان خودمان یاد بگیریم – یعنی آنچه لازم داریم برداریم و بقیه را به طبیعت و بشریت بسپاریم – آنگاه فوراً تعادل را ترمیم کرده (به حالت اولیه برگردانده) و تمام سیستم ها، هماهنگ خواهند شد همچون فرد بیماری که به یکباره شفا یافته باشد. همانطور که در فصل 10 گفتیم در تمامی سطوح خلقت، از مرحله اتمی گرفته تا پیچیده ترین روابط انسانی، وجود داشتن، تنها از طریق همکاری و خودشکوفایی ممکن است. پس برای نجات بشریت، همه ما بایستی پتانسیل و توانایی شخصی خود را به وسیله مشارکت در جوامعی که در آنها زندگی می کنیم درک کنیم و تحقق ببخشیم البته امروز آن جامعه، کل جهان است. در طول دهه دوم قرن بیست و یکم، به صورت روشن تری آشکار خواهد شد که دوران موفقیت های شخصی و همراه با خودمحوری، دارد به پایان می رسد از قرن نوزدهم اصل برجسته علم اقتصاد "انسان مقتصد" بوده است که رهنمودهایش استوار بوده است بر این مفهوم که ما انسان ها، "بازیگرانی در بند نفع شخصی" هستیم.

برای اینکه این جریان منفی را معکوس کنیم و به سرعت جهان را شفا دهیم، نیاز داریم در این باره اصلاحی کوچک ولی بسیار موثر بکنیم یعنی: "بشریت مقتصد"، و رهنمودهای جدید باید بر اساس این مفهوم که انسان ها "بازیگرانی در بند نفع گروهی" هستند استوار باشد.

اگر همه ما نگرشمان را به سوی سودبخشیدن به همدیگر تغییر دهیم در همان لحظه، تمام آنچه از دوران بابل اشتباه بوده است را اصلاح خواهیم کرد و اثر آن فوری خواهد بود. امروزه بسیاری از دانشمندان، سیاستمداران، اقتصاد دانان و شاغلین می دانند که همه ما به یکدیگر مرتبط و وابسته هستیم. به همین دلیل این روزها همه رهبران جهانی از پرزیدنت اوباما گرفته تا براون و پوتین، در مورد یگانگی سخنرانی می کنند ولی موفقیت در آن، نیاز به همکاری همه – تک تک افراد جهان – دارد. چون همه ما، تحت قانون تعادل طبیعت هستیم پس برآستی این مسئولیت بر عهده تمامی افراد جهان است.

در نتیجه گیری نهایی مایلم که این واگن را به سوی یک ستاره هل دهم و پیشنهاد من برای انجام آن اینست که برای نجات خود، سؤال ما نباید این باشد که جهان چه کاری می تواند برای من انجام دهد بلکه باید پرسید من چه کاری برای جهان می توانم انجام دهم.

(پایان)

ترجمه شده در بخش فارسی بنی باروخ

لطفا پیشنهادات و نظرات خود را به ایمیل های زیر ارسال فرمائید:

farsikab@gmail.com
kabstudent@yahoo.com

همچنین برای مطالعه متون فارسی بیشتر به ادرس های زیر مراجعه کنید:

www.kabbalah.info/ir/
www.kabbalah82.blogspot.com
www.kabbalah.blogspot.com

